

مکاتیب فارسی برای

بنام

فضایل الانامیت بحبیب الانبیاء

گرد آورنده

علی ارسلوبان دی

بتصحیح و اتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه تهران

از انتشارات کاشفروشی اس سنا

قیمت ۵۰ ریال

سرماه ۱۳۳۳

حق چاپ محفوظ

مکاتیب فارسی غزالی

بنام

قَضَائِلُ الْأَنَامِ مِنْ حَبَائِلِ الْأَسْبَابِ

گردآورنده

کی‌آرمنسوبان‌وی

بیتصحیح و استتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه تهران

اشر کما معروفی این سند

حی حیات محفوظ - هـ ران ۱۳۳۳

حاجیه به محاس

بسمه تعالی

مقدمه ناشر^۱

تابعه بزرگ و علامه جلیل القدر امام زین الدین ابو حامد محمد بن محمد بن محمد غزالی طوسی (۴۵۰ - ۵۰۵) از بزرگترین دانشمندان ایران است که در عصر خود در حکمت الهی و زهد و توحید و وعظ بی نظیر بشمار میرفته و چنان صیت شهرتش در آن زمان سراسر ممالک اسلامی را فرا گرفته بوده که کمتر فاضل یا طالب علمی میتوانسته است از زیر سلطه فکری و نفوذ کلمه او خارج باشد یا در مقابل قوت بیان و حدت ایمان و قاطع بودن حجت و برهان او مقاومت تواند کرد.

این سلطه فکری و نفوذ کلمه غزالی تا آنجا دامنه یافت که قرن‌ها بعد از او نیز برقرار و باقی ماند و سالیان دراز مؤلفات و رسائل عدیده او مورد بحث و مطالعه و شرح و تفسیر قرار داشت و چون ظهور او درست مقارن بود با دوره جوش و خروش باطنیان اسماعیلی و زمانی که دامنه تبلیغات ایشان بمنتهای بسط رسیده بود و جودش در دفاع از اسلام در مقابل این طایفه و تزلزل بنیان کار آن جماعت سخت مؤثر افتاد و همانطور که سلف و قدوة او ابو الحسن اشعری (۲۶۰ - ۳۲۴) بدشمنی با معتزله برخاسته و خود و شاگردانش تیشه بریشه اهل اعتزال زده و نگذاشته بودند که افکار حکیمانه و عقاید آزادمنشانه ایشان بسرعتی که شروع بییشرفت کرده بود در ممالک اسلامی پایدار و مستحکم شود نفوذ حجة الاسلام غزالی و شاگردان و مریدانش در برابر اسماعیلیه و اهل اباحت بلکه در برابر سایر ملل و نحل اسلامی بجز از اصحاب حدیث و سنت نیز همین حال را داشته است و اگرچه این حال شاید در دفاع از اسلام قشری و آراء و عقاید اسلاف و تصوف و توحیدی که پسندیده زاهدان خشک مغز بوده تأثیری بسزا داشته ولی

۱ - قسمتی از این مقدمه سابقاً در شماره ۳ مجله دانشکده ادبیات طهران (دیماه ۱۳۳۲) با وصف کتاب فضائل الانام و فهرست فصول و ابواب و اجزاء عمده آن با نقل یک نمونه از مکاتیب فارسی غزالی انتشار یافته بوده است.

ب

در عوض مانع بزرگی در مقابل بسط ذوقیات و رشد آزادی فکر در ممالك اسلامی شده و از این لحاظ منشأ صدمانی عمده بوده است چنانکه غزالی خود در عین اینکه در تجلیل معاویه و امثال او تردیدی ندارد و لعن پسر او یزید را جائز نمیداند بحکیم بزرگواری مانند شیخ الرئیس ابوعلی سینا میتازد و تحصیل علم کلام و خلاف و نجوم و شعر و عروض و درواین متنبی و حماسه و بحرری را تضييع عمر می شمارد . غزالی خود مدعی است که «در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقلی اقتضا کند» دارد اما باید متوجه بود که پیش غزالی غرض از معقول و برهانی کلیه نواهی و اوامری است که قبلاً قرآن و حدیث بآن ناطق بوده و اصحاب سنت و علمای سلف آنها را تأیید کرده باشند . منطق و آراء حکمای یونان و اسلام بدینی و «مذهب فلاسفه» است . غزالی آنها را ملعون می شمارد و پیروان خود را بشدت از اقتباس آنها نهی میکند و در امور زندگانی بهیچوجه حاضر نیست مناسبات زمانی و مکانی و مصالح فعلی و عملی مردم را در نظر آرد بلکه هیئت اجتماعیای میخواهد که تمام افراد آن «سالک راه خدا» باشند و چنانکه اودستور میدهد باهری دیگر جز ترشد و توکل و اخلاص و بندگی حق تعالی اشتغال نورزند . بدبختانه این مقام اگر برای خود او در اواخر عمر ممکن و میسر شده است برای اکثر مردم عملی نبوده و مقدمات و اسباب کاری که رسیدن باین مرحله آنها را لازم داشته بجهت همه کس فراهم نمی آمده است چنانکه هیچوقت هم فراهم نیامده و بیچاره غزالی در حسرت این «مدینه فاضله» که تصویر کرده بوده مرده و یا بتعبیر جامع مکاتیب فارسی او در این راه مجاهدت «شهید» شده است .

بهمان اندازه که ایمان و اخلاص غزالی در دفاع از عقاید و افکار خود قوی و صادقانه و همراه با تعصبی شدید است جمود فکر و نداشتن ذوق و حس تسامح و آزادی فکر مقام ویرا تنزل داده و مانع از آن شده است که اودر ردیف نوابغ درجه اول عالم قرار گیرد .

غرض ما در اینجا بحث در جزئیات تأثیر خوب یا بد وجود غزالی و افکار و آراء او نیست بلکه میخواهیم بطور کلی بعظمت مقام وی و میزان نفوذی که در اسلام داشته است اشاره کنیم و بگوئیم که این مرد مجاهد با ایمان که زندگانی خود را بخواندن

ج

و فکر کردن و زهد و عبادت و ارشاد مردم و خدمت بخلق گذرانده با وجود عمر کوتاهی که یافته تألیفات بسیار از خود بدو زبان فارسی و عربی بجا گذاشته چنانکه عدد نوشته‌های او را از کتاب و رساله تا نود و نه نوشته‌اند از جمله در فارسی مهم‌تر و مفصل‌تر از همه کیمیای سعادت و در عربی احیاء علوم الدین است .

کتاب و رسائل عربی غزالی اکثر بطبع رسیده و از بعضی از آنها چاپهای مکرر و ترجمه‌هایی نیز بزبانهای خارجی شده ولی از نوشته‌های فارسی او مانند کیمیای سعادت و نصیحة الملوك ورد^۱ اباحیه و ذخیره الملوك و زاد الآخرة و فرزند نامه و میزان العقاید و مکاتیب فارسی او تا کنون چیز کمی بچاپ درآمده و چنانکه باید مورد بحث قرار نگرفته است .

نوشته‌های فارسی غزالی از جهت سلاست انشاء و جزالت کلام و سهولت عبارت و خالی بودن از تکلف و تصنع از آثار بسیار فصیح و شیرین زبان ماست و اگر از جمیع جهات دیگر صرف نظر کنیم باز از همین جهت که این آثار منشور فارسی از یکی از بهترین ادوار تاریخی ما بیاد گار مانده و بقلم یکی از بزرگترین دانشمندان ایران تحریر یافته شایسته همه گونه عنایت و استفاده است .

از جمله این نوشته‌های فارسی حجة الاسلام طوسی مجموعه ایست از مکاتیب او که آنها را بعد از وفات غزالی یکی از بازماندگانش با التماس جمعی از طالبان کلام آن دانشمند گرد آورده و نام آن مجموعه را فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام گذاشته است .

نام و نشان و عصر و زمان مؤلف این مجموعه بدست نیامد اما چون او خود را با حجة الاسلام غزالی « بحبل قرابت و صلت رحم » متمسک میدانید بعید نیست که از نوادگان دختری وی بوده باشد و اینکه گفتیم از نوادگان دختری وی از آن جهت است که از غزالی فقط چند دختر بجا مانده بوده^۱ . بعلاوه طرز انشاء و سبک کلام مقدمه این مجموعه می‌رساند که آن چندان زمان زیادی بعد از عهد غزالی برشته تألیف در نیامده است .

از مجموعه فضائل الأنام تا کنون نگارنده بر وجود پنج نسخه اطلاع یافته است :

۱ - نسخه کتابخانه جامع ایاصوفیه در استانبول در جزء مجموعه‌ای از نظم و نثر فارسی بشماره ۲۷۹۲ که بخط نسخ در شهر شیراز سال ۸۱۶ بدست اسعد بن احمد بن محمد کاتب استنساخ شده . این نسخه در نهایت امتیاز و صحت است .

۲ - نسخه کتابخانه او نیورسیتة استانبول بنشانی (فارسی خطی ۸۹۰) که بخط نستعلیق زیبا در سال ۱۲۸۸ هجری قمری در ۱۳۴ ورق برای عالی پاشا صدراعظم عثمانی تحریر شده و ظاهراً مبتنی بر نسخه ایاصوفیه است با تصرفانی چند .

نگارنده از روی این دو نسخه عکسی برداشته و در موقع تصحیح و چاپ فضائل الأنام پیوسته با آنها نظر داشته است .

۳ - نسخه متعلق بدوست دانشمند و فاضل نگارنده آقای جلال الدین محدث بخط نستعلیق بسیار خوش از واسط عهد صفویه .

۴ - نسخه متعلق باستاد ارچند جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر که ضمیمه مجموعه ایست بالنسبه جدید و بعلمت تازگی و سقطات و اغلاط فراوان چندان منتفع بها نیست .

۵ - نسخه دیگری از فضائل الأنام در تصرف جنّت مکان علامه مرحوم میرزا محمد طاهر تنکابنی بوده است که دوست دانشمند بزرگوار آقای جلال الدین همایی در موقع تألیف کتاب نفیس غزالی نامه آنرا تحت نظر داشته و از آن استفادات بسیار کرده اند . این نسخه را نگارنده ندیده ام و اکنون هم نمیدانم کجاست ولی از قراری که استاد محترم آقای همایی مرقوم داشته اند نسخه‌ای بالنسبه جدید و مغلوط بوده است .

بنای ما در کار طبع فضائل الأنام نسخه ایاصوفیه است که هم از سایر نسخ معروفه قدیمتر است و هم صحیح تر فقط درباره‌ای موارد مشکوک بنسخه او نیورسیتة استانبول نیز مراجعه و در مقابله از آن هم استفاده شده است .

نسخه ایاصوفیه چنانکه در ذیل صفحه ۳۷ اشاره کرده ایم نامه دار الخلافه را خطاب بغزالی در دعوت او برای تدریس نظامیة بغداد ندارد ، ما آنرا از روی نسخه‌های

دیگر برداشتیم. البته خوانندگان محترم خود دریافته‌اند که غیر از این نامه مراسله وزیر عراق یعنی ضیاءالملک ببرادر زاده‌اش صدرالدین وزیر خراسان همچنین توقیع وزیر عراق هیچیک بانشاء غزالی نیست. طبع آنها درضمن مکاتیب فارسی حجة الاسلام باین تناسب بوده است که مقدمه‌ای برای بهتر فهمیده شدن جواب غزالی فراهم گردد. از این مکاتیب فارسی غزالی يك عده چون حاوی اصول عقاید اوست و در دفاع از آنها و تقریر مقالات خاص وی نگاشته شده کمال اهمیت را دارد و بعضی دیگر که خطاب پیداشاه عصر و وزراء و امرا و علمای آن ایام است متضمن فوایدی تاریخی است چنانکه بوسیله آنها میتوان بعضی نکات مهم راجع بترجمه حال خود غزالی و تاریخ آن زمان را روشن ساخت.

استناد کلی غزالی در اثبات مطالب در این نامه‌ها همچنانکه شیوه خاص اوست در جمیع تألیفاتش بآیات قرآنی و احادیث نبوی است و بقدری در این شیوه راه افراط زفته که هم مطالب و هم آیات و احادیث چندین بار تکرار شده حتی مضمون بعضی از نامه‌ها که ظاهراً در اوقات مختلف و بهر حال باشخاص مختلف نوشته شده تقریباً عین یکدیگر است و مثل این است که او از بعضی از نامه‌های سابق خود سوادى داشته و بعدها وقتی که خواسته است بدیگری در همان زمینه‌ها چیزی بنویسد عین نوشته سابق را با اندك تصرفی در آن گنجانده. يك مقایسه سطحی بین مطالب مندرج در صفحات ۱۳-۱۵ با آنچه در صفحه ۱۰۵-۱۰۶ آمده همچنین مقایسه فصل اول از باب پنجم (ص ۸۳-۸۵) با آنچه در ص ۱۰۸-۱۱۰) بچاپ رسیده این دعوی ما را باثبات میرساند. خواننده محترم خود میتواند در طی همین نامه‌ها و مؤلفات دیگر غزالی شواهدی بسیار در تأیید نظر ما بیابد.

چاپ کتاب فضائل الانام بصفحه ۹۰ خاتمه می‌یابد. آنچه بعنوان ضمیمه در طبع فعلی موجود است نامه مفصلی است از غزالی در جواب سؤال یکی از شاگردان خود که در هیچیک از نسخه‌های خطی فضائل الانام نیست، ما آنرا که در حاشیه همان مجموعه سابق الذکر ایاصوفیه وجود دارد از آنجا برداشتیم و بر کتاب فضایل الانام ضمیمه کردیم تا خوانندگان محترم بر مضمون این نامه شیوا و متین نیز واقف گردند.

بعد از اتمام چاپ این نسخه چنین اطلاع حاصل کردم که دانشمند معظم آقای همائی در نظر داشته‌اند که این کتاب را برای وزارت فرهنگ تصحیح و بجهت چاپ حاضر نمایند. نگارنده در دو سال قبل که در استانبول باین کار دست زدم از نیت آن استاد محترم خبری نداشتم و الا قطعاً از این خیال منصرف میشدم و فضل تقدّم ایشانرا رعایت میکردم.

چون بعثت مسافرتی که نگارنده در پیش داشتم در چاپ این نسخه عجله شد چنانکه باید مجال دقت بیشتر در کار طبع آن بدست نیامد و فرصت آنکه حواشی و توضیحات مفصل بر آن نوشته شود فراهم نگردید فقط با افزودن بعضی یادداشتها در ذیل صفحات و پاره‌ای ملاحظات در آخر کتاب قناعت کردیم. امید میرود که خوانندگان گرامی نقایص را بنظر لطف کامل کنند و خطایا را بعین رضا و صواب اصلاح فرمایند.

طهران خرداد ماه ۱۳۳۳ شمسی

عبّاس اقبال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعين شکر و سپاس بی حد گذشته از حصر و عدّ، سپاسی که آن نهایت سپاس صدیقانست و غایت مقصد طالبانست و راهبر همه متحیرانست، سپاسی که آنرا غایت نه، مرآن خدا را یکش بدايت و نهایت نه، خدائی که سپاس وی طراز جلّه کتابانست و آخر دعوی اهل جنّانست، خدائی که رأفت و رحمت و مغفرت از فضل اوست و سطوت و عذاب و خزّی و نکال از عدل اوست، زمام همه خلایق در قبضه قدرت اوست، انجام کار همه سالکان راه در عنایت اوست، بزرگی و منقبت صاحب شریعت صلوات الرحمن علیه از اصطفای و محبت اوست و رستگاری عاصیان بشفاعت وی هم از کمال رأفت اوست و تخصیص یاران وی بکمال و فضل و رتبت هم از خلعت اوست و صدق ابوبکر و عدل عمر و حیاء عثمان و شجاعت و علم علی از مقتضای حکمت و مشیت اوست، **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ**.

اما بعد چون عنایت الهی در حقّ امام عصر و مقتدای دهر صدر اجلّ زین الدّین حجّة الاسلام امام الائمه ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی اکرمه الله برضوانه و مهّد له فی اعلیٰ جنانه و تغمّده بغفرانه ظاهر گشته بود تا دل وی بدان سبب محلّ انوار الهی گشته **أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ** و سینّه وی چشمه آب حکمت و خزانه اسرار شریعت و انفاس وی صدف جواهر بی نظیر و درّ یتیم الفاظ وی عذب تر از ماء زلال و معانیش دقیق تر از سحر حلال بیت: در نظر چون لفظ او الزام دادی خصم را **گر بُدی گردون نهادی گردن آن الزام را** عریّه:

مَعَانٍ كَالْعَيُونِ مُلْتَمَسٌ سِحْرًا وَ أَلْفَاظٌ مَّوَدَّةَ الْخُدُودِ

همگنان شفاء درد خویش در سخن وی یافتند و داروی علّت از آنجا طلبیدند و تفصیل تریا کهای اکبر که نافعست از زهر کشنده مثل کفر و شرک و حسد و بخل

و ریا و نفاق و عجب و دیگر اوصاف مذموم از رموز و اشارات و الفاظ و معانی وی گرفتند و کبریت احمر که آن کیمیای سعادتست در تصانیف وی یافتند و مُنح آن کیمیا و بُباب آن معانی در نامه هائی یافتند که وی نوشته است بهر وقتی و بسر هر کاری تنبیه کرده و چون حال برین جمله بود بهر وقت سالکان راه و طالبان شفا و خداوندان عِلّت و ارباب حاجت در طلب نامه و وصیتهای وی مبالغتها کردند و جدا نمودند تا آنرا قدوه سازند و بدان اقتدا کنند و بواسطه آن سعادت ابد حاصل کنند و از شهوات نفس خلاص یابند و آنرا کحل بصر ظاهر و نور بصیرت باطن سازند و آن رسالتهای وی پراکنده و متفرّق بود، ما از برای سدّ حاجت و کفایت مهمّ سالکان راه و قضای حقّ اخوّت دین را و تبرّک و تیمن بکلام آن صدر شهید و تمسّک بحبل قرابت و صلت رحم را آنچه یافتیم از نامه های وی در این اوراق جمع کردیم و این را کتاب فَصَائِلُ الْأَنَامِ مِنْ رَسَائِلِ حُجَّةِ الْإِسْلَامِ نام نهادیم و در سلك پنج باب آوردیم و متوقع از جود الهی آنست که توفیق را رفیق گرداند و سعادت را مساعد کند تا این جمع تمام کرده شود و مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّوَايَةِ .

فهرست الابواب

- باب اول در نامه هائی که بملوك و سلاطين نوشته ،
- باب دوم در نامه هائی که بوزیران نوشته است ،
- باب سوم در آنچه بامرا و ارکان دولت نوشته ،
- باب چهارم در آنچه بفقهاء و ائمه دین نوشته ،
- باب پنجم در فصول و مواعظ که بهر وقت نوشته .

باب اول

در نامه‌هائی که بملوك و سلاطین نوشته

چون صدر شهید حجة الاسلام اكرمه الله برضوانه در ابتداء عهد و مبدأ ترقی كار بشهر نیشابور طالب علمی میکرد و از تعلیق اصول خویش مختصری بیرون کرده و تریبی داده و آنرا الْفَتْحُول مِنْ تَعْلِيقِ الْاُصُول نام نهاده در آخر آن کتاب قرب دو تا کاغذ از مثالب مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله علیه جمع کرده بود از کتاب طهارت و نماز و غصب و سرقة و غیر آن و چیزها که شنیع بود از مذهب وی جمع کرده و چون جماعتی از اصحاب رأی آنرا بدیدند عرق حسد و تعصب در ایشان بجنبید و جماعتی هم از اصحاب شافعی و از اصحاب مالک و رحهما الله با ایشان یار شدند و بروی تشنیعهای عظیم زدند پس نزدیک سلطان اسلام شدند و بوی آنها کردند که حجة الاسلام در امام ابوحنیفه طعن و قدح می کند و مثالب وی جمع کرده و ویرا در اسلام هیچ عقیدت نیست بلکه اعتقاد فلاسفه و ملحدان دارد و جمله کتابهای خویش بسخن ایشان مزوج کرده و کفر و باطیل با اسرار شرع آمیخته و خدا را نور حقیقی میگوید و این مذهب مجوس است که بنور و ظلمت میگویند ، و چند کلمه از کتاب مشکوة الأنوار تغییر و تبدیل کردند و آنرا بر سلطان اسلام عرضه کردند و یکی را از مغایره اغرا کردند و گفتند ویرا که حجة الاسلام در مالک و قاضی ابوبکر باقلانی طعن کرده است و قطع کرده بخطای قاضی ابوبکر ، تا وی بسبب آن تشنیع زدن گرفت و نزدیک ارکان دولت تخیلات و تصویرات فاسد میکرد و من یستع یحل ، پس بدان سبب سلطان اسلام بروی متغیر گشت و قصد رنجاندن وی کرد و در آن حالت حجة الاسلام را کس فرستاد و بنزدیک خویش خواند . حجة الاسلام از شنیدن امتناع نمود و عذر آن نزدیک وی نوشت و بفرستاد آن اینست :

ایزد تعالی ملك اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد و آنگاه در آخرت پادشاهی دهد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر و مختصر گردد که کار پادشاهی آخرت دارد که مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صدسال بیش نیست در اغلب احوال و جمله روی زمین بنسبت با پادشاهی که ایزد تعالی در آخرت بدهد کلوخیست و همه ولایتهای زمین گرد و غبار آن کلوخست ، کلوخی و گرد کلوخی را چه قیمت باشد و صدسال عمر را در میان ازل و ابید و پادشاهی جاوید چه قدر که بدان شاد باید بود ، همت بلند دار چنانکه اقبال و دولت و نسبت بلند است و از خدای تعالی جز پادشاهی جاویدان قناعت مکن و این بر همه جهانیان دشوار است

و بر ملك مشرق^۱ آسان كه رسول الله صلى الله عليه وسلم مى فرمايد كه يك روزه عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله . چون ايند سبجانه و تعالى ترا اين ساز و آلت بداد كه آنچه ديگرى بشصت سال تواند كرد تو بيك روز بجای توانی آورد چه اقبال و دولت زيادتر از اين ، و حال دنيا چنانكه هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد كه بزرگان چنين گفته اند كه اگر دنيا كوزه زرّين بودى كه نمائدى و آخرت كوزه سفالين كه بماندى عاقل كوزه سفالين باقى اختيار كردى بر كوزه زرّين فانى فكيف كه دنيى خود كوزه سفالين فانىست و آخرت كوزه زرّين باقى ، عاقل چگونه بود كسى كه دنيا اختيار كند . اين مثل نيك درانديشد و هميشه پيش چشم مى دارد و امروز بحدّى رسيده است كه عدل يك ساعت برابر عبادت صد سالست .

بر مردمان طوس رحمتى كن كه ظلم بسيار كشيده اند و غله بسرما و بى آبي تباه شده و درختهاى صد ساله از اصل خشك شده و هر روستائى را هيچ نمائده مگر پوستينى و مشتى عيال گرسنه و برهنه و اگر رضا دهد كه پوستين از پشت باز كنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنورى شوند رضا مده كه پوستشان باز كنند و اگر از ايشان چيزى خواهد همگنان بگريزند و درميان كوها هلاك شوند و اين پوست باز كردن باشد .

اين داعى بدانكه پنجاه و سه سال عمر بگذاشت^۲ چهل سال در دريائى علوم دين غواصى كرد تا بجائى رسيد كه سخن وى از اندازه فهم بيشتر اهل روزگار در گذشت ، بيست سال درايتام سلطان شهيد^۳ روزگار گذاشت و از وى باصفهان و بغداد اقبالهاديد و چندبار ميان سلطان و امير المؤمنين رسول بود در كارهاى بزرگ و در علوم دينى نزديك هفتاد كتاب كرد پس دنيا را چنانكه بود بديد و بجملكى بينداخت و مدّتى در بيت المقدّس و مكّه مقام كرد و بر سر مشهد ابراهيم خليل صلوات الله عليه

۱- سنجر قبل از سلطنت يعنى درايتام امارت بر خراسان از ۴۹۰ تا ۵۱۱ تاصر الدين و ملك مشرق لقب داشت . بعد از فوت برادرش سلطان غياث الدين محمود ارتقاء بسلطنت بسلطان و معز الدين ملقب گرديد .

۲- از اين اشاره معلوم ميشود كه اين نامه را غزالى در سال ۵۰۳ يعنى دوسال قبل از فوت خود نوشته .

۳- يعنى ملكشاه (۴۶۵ - ۴۸۵) .

عهد کرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند و دوازده سال بدین عهد وفا کرد و امیر المؤمنین و همه سلطانان ویرا معذور داشتند . اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است بحاضر آمدن ، فرمان را بمشهد رضا آمدم و نگاهداشت عهد خلیل علیه السلام را بلشکر گاه نیامدم و بر سر این مشهد می گویم ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملك اسلام را در مملکت دنیا از درجه پدران خویش بگذراند و در مملکت آخرت بدرجه سلیمان علیه السلام برساند که هم ملك بود و هم پیغامبر و توفیقش ده تا حرمت عهد خلیل ابراهیم علیه السلام نگاه دارد و دل کسی را که روی از خلق بگردانید و بتو که خدائی تعالی عزّ شأنه آورده بشولیده^۱ نکند ، و چنین دانستم که این بنزدیک مجلس عالی پسندیده تر و مقبول تر است از آمدن بشخص و کالبد که آن کاری رسمی بی فایده است و این کاری است که روی در حق تعالی دارد ، اگر چنانچه پسندیده است فمرحبا و اگر بخلاف این فرمانی بود در عهده عهد شکستن نباشم که فرمان سلطان باضطرار لازم بود ، فرمانرا بضرورت منقاد باشم ایزد تعالی بر زبان و دل عزیز آن راناد که فردا در قیامت از آن خجل نباشد و امروز اسلام را از آن ضعیف و شکستگی نباشد و السلام .

فصل ، چون این نامه بر ملك اسلام عرضه کردند عقیده وی از آنچه بود بگشت و گفت لابد است که ما اورا ببینیم و چون وی بمشهد مقدّس رضوی است علی ساکنها السلام و لشکر گاه بتروغ است^۲ و مسافت نزدیک و آمدن آسان ویرا بهر حال حاضر باید بود تا ویرا ببینیم و صفای اعتقاد وی بدانستیم و حاسدان و متعصبان ویرا زهر و تمریک کنم ، و در این حال جماعتی از متعصبان وی از فحول ائمه بلشکر گاه جمع شده بودند و میگفتند که او را تکلیف باید کرد تا حاضر شود تا با وی مناظره کنیم و سخن وی بشنویم و وی از عهده سخنهاى خود بیرون آید و البته ویرا رها نکنند که یش سلطان شود که وی در ساعت سلطان را بمنظر و مخبر و سخن خویش صید کند . پس در این حالت جماعتی از ائمه طوس برخاستند و بلشکر گاه رفتند و جمعی ساختند و متعصبان حجة الاسلام را حاضر کردند و ائمه طوس گفتند که ما شاگردان و بیم اگر کسی را شبهتی افتاده است یا اشکالی دارد در سخن وی الفا باید کرد تا حل آن کرده شود پس اگر ما

۱ - نسخه جدید : پزولیده .

۲ - نسخه جدید : بنزوع ، ظاهر آ صحیح بتروغ است یعنی در تروغ و تروغ همان محلی است که در جنوب مشهد بر سر راه این شهر و نیشابور واقع شده و امروز آنرا طُرُق میگویند و مینویسند .

عاجز آیم بوی نویسیم و شرح و تقریر آن از وی درخواهیم تا آن اشکال برداشته شود اما شما را اهلیت و منصب آن نباشد که از وی مناظره خواهید که شما با شاگردان وی مقاومت نتوانید کرد. پس چون این سخنها بشنیدند مبهوت گشتند و بار دیگر با سلطان گفتند که او مردی ناموسی است و این ناموس وی آن وقت ظاهر کرد که بامناظره کند. سلطان اسلام گفت معین الملك را ۲ رحمة الله علیه که لابد او را الزام باید کرد تا پیش تخت حاضر شود و ماسخن وی بشنویم پس اگر بداند حاجت بود که مناظره کند ویرا مناظره فرمائیم و باعزاز تمام او را باز گردانیم پس معین الملك کس فرستاد بمشهد و گفت لابد ترا حاضر یابد بود. وی بحکم فرمان بلسکر گاه رفت و دروناق معین بنشست تا معین الملك ویرا نزدیک سلطان برد. سلطان چون ویرا بدید برپای خاست و دربر گرفت و بر کنار تخت بنشاند و حجة الاسلام را رحمة الله علیه استنعام میبود. مقری اسعد با وی بود. گفت بیار آیتی از قرآن. مقری برخواند آیتس الله یکاف عبده. حجة الاسلام گفت بلی و آن خوف بکای از او برخاست و سخن آغاز کرد و این فصل درپیش سلطان بگفت:

فصل من دقالتہ وقت حضورہ عند ملک الاسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَلَا عُذْوَانَ إِلَّا
عَلَى الظَّالِمِينَ. بقای ملک اسلام باد. عادت علماء اسلام چون بمجلس ملک اسلام
رسند آنست که فصلی گویند مشتمل بر چهار چیز: دعا و ثنا و نصیحت و رفع حاجت.
اما دعا مذهب من آنست که بشب تاریک در خلوت خالی دست برداشتن و با حق تعالی
درسر مناجات کردن اولیتر، که هر چه برملا بود برپا آمیخته بود و در حضرت حق
سبحانه و تعالی هر چه خالص نیست و بی ریا مقبول نیست. اما ثنا این سخن هم لحنست
که آفتاب سخت بی نیازاست از آنکه بیلندی و روشنی وی بانگشت اشارت کنند
لَقَدْ غَنِيَتْ ذِكَاكَ عَنِ التَّعْرِيفِ جَمَالَ جَمَالٍ چون بغایت کمال رسد بازار مشاطه بشکنند

۱ - نسخه جدید اضافه دارد: غبور.

۲ - ضرا از این معین الملك تاج المعالی ابوالقاسم مؤید الدین علی بن سعید عمیدی بیهقی نایب فخر الملك وزیر سنجر است که بعد از قتل این وزیر در سال ۵۰۰ بازمیچنان درعهد پسرش صدرالدین محمد باین مقام باقی بوده است.

و دست مشاطه بی کار شود و مقصود از ثنا بالا دادن کار باشد و چگونه بالا دهند
 حضرتی را که هر چه در جهان بالا و بلندی و رفعت کسی را آن خلعتیست که از
 غلامی از غلامان آن حضرت یافته است، پس مهم ترین نصیحتست و عرض حاجت بس .
 اما نصیحت ولایتی است که منشور آن جز از حضرت مصطفی علیه افضل الصلوات و
 اکمل التحیات ننویسند و وی گفته است تَرَكْتُ فِيكُمْ وَاَعْظَيْنَ صَامِتًا وَ نَاطِقًا
 الصَّامِتُ الْمَوْتُ وَالنَّاطِقُ الْقُرْآنُ ، نگاه کن تا این نصیحت کن خاموش بزبان حال
 چه میگوید ، مرگ خاموش چنین می گوید که هر آفریده بدانید که من در کمین
 شما ام و کمین خود ناگاه بگشایم و از پیش هیچ رسول نفرستم و اگر خواهی که
 نمود کار و دست کاری و عمل من بینی با همه تان بگفته ام که با همه چه خواهم کرد ،
 ملوک باید که در ملوک گذشته نگرند و امراء ماضی سلطان ملک شاه و آلپ ارسلان
 و طغرل از زیر خاک بزبان حال می گویند که یا ملک و یا قرّة العین ، ای فرزند عزیز
 زهار زهار که اگر بدانی که ما فرا سر چه کار رسیدیم و چه کارهای هول بدیدیم
 هرگز یکشب سیر نخسبی و در رعیت تو یک گرسنه ، و بکام خوش هیچ جامه نپوشی
 و در رعیت تو یک برهنه ، و هیچ خزانه نهی مگر آنکه روز قیامت بر تو عرضه کنند
 که نصیحت قرآن چنین است که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ
 مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ همه کردار خود را ذره ذره باز خواهی دید . و در خبر است که
 شب و روز بیست و چهار ساعت است و بر هر بنده عرضه کنند اعمال وی بر صورت بیست
 و چهار خزانه یکی بیند پریضاء و نور و آن ساعت عبادت و طاعت بود چندان شادی
 بدل وی رسد که بهشت در آن مختصر شود و آن از خشنودی حق تعالی باشد و خزانه
 دیگر بر وی عرضه کنند خالی و این ساعت غفلت بود و خواب و مشغول بودن بجا جات ،
 چندان حسرت و غبن بدل وی در آید که آنرا نهایت نبود که چرا این چون آن دیگر
 نبود و یکی دیگر بروی عرضه کنند پر ظلمت و آن ساعت معصیت بود چندان فزاع
 و هول بردل وی پدیدار آید که گوید کاشکی مرا هرگز نیافریدندی .

ای ملک این دنیا را بسیار لشکر و خزانه ساختی آخرت را نیز بساز و بر قدر مقام و مدت آخرت ساز، مدت دنیا پیداست که چنداست، بود که روزی یا نفسی بیش نمانده است، مدت آخرت را نهایت نیست که اگر هفت آسمان و زمین پرگاورس کنند و مرغی را فرمایند که هر هزار سال يك دانه بیش منخور آن همه برسد و از ابد هیچ کمتر نشود، خزانه درخور مدت باید نهاد چنانکه نزل منزلی که مقام در وی يك شب بود اندك بود بنسبت با منزلی که در او مقیم خواهی بودن و بدان که هیچ بنده نیست که نه وی را بر دوزخ گذری هست، از ساعتی درگیر تا هفت هزار سال که آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند پس از هفت هزار سال بود و این کسی را بود که ایمان بسلامت برده باشد و این آسان نیست. و در خبر است که درخت ایمان آب از طاعت خورد و بینج وی از عدل و از دوام ذکر حق تعالی راسخ گردد و چون این تربیت نیابد در سكرات موت در افتد که بینج ندارد. يك وصیت از من قبول كن، كلمه لا اله الا الله همیشه در زیر زبان دار چنانکه كس نشنود و می گوی اگر در شكار باشی و اگر بر تخت بار و اگر در خلوت، يك ساعت از این خالی مباش که ایمان بدین راسخ شود که اگر از عذاب آخرت خلاص یابی از سؤال قیامت خلاص یابی **كَلِّكُمْ رَاعٍ** و **كَلِّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ** اگر ترا در مقام سیاست بدارند و بگویند بندگان خویش را و گویند گان لا اله الا الله را رعیت تو کردیم و ترا اسپه چند بدادیم بملکی، همه دل در ستوران خویش بستی تا هر کجا مرغزاری سبزتر بود چراگاه ایشان ساختی و از بندگان ما غافل ماندی، چرا عزیزان ما را از ستوران خویش باز پس داشتی، و گفته بودیم که حرمت مؤمن بنزدك ما بیش از كعبه است، از این سؤال چه جواب داری. عمر خطاب رضی الله عنه را سیرت چنان بود که شتر درویشی در شب تاریك گم شد، پای برهنه در طلب آن می دوید و می گفت که اگر شتری گرگین را در كناره آب فرات بگذارند و دارو در وی نمالند مرا از آن روز قیامت بخواهند

پرسید، ویرا یکی از صحابه در خواب دید پس از دوازده سال که غسل کرده بود و جامه سفید پوشیده چنان که کسی از کاری فارغ شده باشد، گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی با توجه کرد، گفت تا اکنون در حساب بودم و کار عمر پر خطر بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بودی. حال عادل ترین خلق این بود حال خویش را بر این قیاس کن. و در جله راه نصیحت دراز است بر همه ملوک و بر ملک اسلام کوتاه، لوح نوشته فرا پیش تو نهم در آن لوح می نگر، سیرت پدر خویش ملک شاه فرا پیش گیر و اگر ترا گویند پدرت از فلان ده درم بستدی تو ده درم و نیم بستان گو این زیادت چرا بستانم، وی از حق تعالی می ترسید من نمی ترسم، وی عاقل بود نام نیکو و خشنودی رعیت دوست می داشت من عاقل نهم. اگر گویند در ولایت تو جهودی هست ویرا از ولایت بیرون کن بگو در روزگار پدرم کجا بود. چون گویند در ولایت وی بگو پس چرا قاعده که وی نهاد باطل کنم. و بدان که هر که قاعده و راه پدر خویش باطل کند عاق باشد و عاق بیهشت نشود. اگر چه بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند، هر که ترا بعقوق دعوت کند اودشمن تو است. یا ملک شکر نعمت حق تعالی بر خود یگزار که نعمت چهار^۱ است: ایمان و اعتقاد درست، و روی نیکو و خلق نیکو و فعل نیکو این یکی باختیار تست و آن هر سه^۲ هدیه حق تعالی است، آن هر سه^۳ از تو دریغ نداشت تو نیز این چهارم^۴ از خود دریغ مدار که آن هر سه بزیان آید بر تو و تاسپاسی کرده باشی. و ای امیران نو دولت که بر پای ایستاده اید اگر خواهید که دولت پاینده باشد و مبارک باید که دولت از بی دولتی باز شناسید و بدانید که شما را ملک یکی نیست بلکه دو است، این یکی ملک خراسان و آن دیگر ملک زمین و آسمان که ملک وی و ملک شماست، فردای قیامت همه را با وی در مقام سیاست بدارند و با شما گویند حق نعمت من چون گزاردید که قلوب الملوك خزان الله دل ملوك خزان خدای تعالی است که هر چه در عالم خاک پدید آورد از رحمت و عقوبت بواسطه دل ملوك بود، گوید خزانه خود بشما سپردم و زبان شما را کلید آن خزانه کردم،

امانت نگه داشتید درخزانه یا خیانت کردید ، و هر که حال يك مظلوم بر ملك پوشیده دارد درخزانه خیانت کرده باشد ، همه گوش فرا خویشتن دارید که این دولت رانده گیر و خجالت خیانت در قیامت مانده گیر .

آمدیم بعرضه کردن حاجت ، و حاجت دواست عام و خاص ، عام آن که مردمان طوس سوخته و پراکنده و بیخ برکنده اند در ظلم و قسمت ، و آنچه غله بود از سرما و بی آبی تباه شد و هر چه درخت صدساله بود خشک شد ، برایشان رحمتی کن تا خدای تعالی بر تو رحمت کند ، پشت و گردن مؤمنان از بلا و محنت کمر سنگی بشکست ، چه باشد که گردن ستوران تو از طوق زر فرو بشکند ؟

و اما حاجت خاص آنست که من دوازده سال در زاویه نشستم و از خلق اعراض کردم پس فخر الملك رحمه الله علیه مرا الزام کرد که بنیسابور باید شد . گفتم این روزگار سخن من احتمال نکند که هر که در این وقت کلمه الحق بگوید در دیوار بمعادات او برخیزد ، گفت ملکى است عادل و من بنصرت تو برخیزم . امروز کار بجائی رسیده که سخنهایی میشنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اضغاث احلامست اما آنچه بعلم عقلی تعلق دارد اگر کسی را بر آن اعتراضیست عجب نیست که در سخن من غریب و مشکل که فهم هر کس بدان نرسد بسیار است لکن من یکى ام ، آنچه در شرح هر چه گفته باشم با هر که در جهانست درست میکنم و از عهده بیرون می آیم ، این سهلست . اما آنچه حکایت کرده اند که من در امام ابوحنیفه رحمه الله علیه طعن کرده ام این احتمال نتوانم کرد ، بالله الطالب الغالب المدرك المهلك الحى الذى لا اله الا هو که اعتقاد من آنست که امام ابوحنیفه رحمه الله علیه غواص ترین امت مصطفى صلى الله علیه بود در حقایق معانی فقه ، هر که جز از این از عقیدت من یا از خط و لفظ من حکایت کند دروغ میگوید . مقصود آنست که این کلمه معلوم شود و مقصود آنست که مرا از تدریس نیسابور و طوس معاف داری تا با زاویه سلامت خویش روم که این روزگار سخن من احتمال نکند والسلام .

چون این فصل بگفت جواب ملك اسلام این بود که ما را چنان میبایست که جمله علماء عراق و خراسان حاضر بودندی تا سخن تو بشنیدندى و اعتقاد تو بدانستندى ، اکنون التماس آنست که این فصل

که رفت بخط خویش بنویسی تا بر ما می خوانند و مانسخت آن باطراف بفرستیم که خبر آمدن تو در جهان معروف و مشهور شد تا مردمان اعتقاد ما در حق علما بدانند . اما معاف کردن از درس ممکن نیست که فخر الملك چا کر ما بود که ترا بنیشابور فرستاد و ما برای تو مدرسه ها کنیم و بفرمائیم تا جمله علما هر سال یکبار پیش تو آیند و هر چه برایشان پوشیده باشد بیاموزند و اگر کسی را با تو خلاقی هست دندان بکند و بگوید تا اشکال وی حل کنی .

فصل

چون ملك اسلام از وی درخواست که این فصل بخط خویش بنویس حجة الاسلام بشهر آمد از لشکر گاه ، جمله اهل طوس باستقبال وی شدند و آنروز جشنی عظیم ساختند و نثارها کردند و حجة الاسلام این فصل را بخط خویش بنوشت و بنزدیک وی فرستاد پس ملك اسلام فرمود تا هر وقتی بوی میخوانند پس چون ملك اسلام بشکار رفت حجة الاسلام را شکاری فرستاد تقرب را بروزگار وی ، حجة الاسلام در مقابل وی **نصيحة الملوك** ۱ تصنیف کرد و پیش وی فرستاد و آن کتابیست بلیغ در انواع نصیحت و تحریض بر عدل و انصاف و حجة الاسلام بخط خویش بر ظهر جزوی نوشته بود که اندر آن جزو فصل نصیحت ملك اسلام بود بدین موجب :

فصل

اتفاق افتاد که در شهر سنه تسع و تسعين و اربعه مایه نویسنده این حرفها غزالی را تکلیف کردند پس از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود و زاویه را ملازمت کرده که بنیشابور باید شد و بافاضت علم و نشر شریعت مشغول باید گشت که فترت و وهن بکار علم راه یافته است . پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت بمساعدت این برخاستند و در خواب و یقظت تنبیهات رفت که این حرکت مبدأ خیر است و سبب احیاء علم و شریعت ، پس چون اجابت کرده آمد و کاردتدیس را رونق پدید شد و طلبه علم از اطراف جهان حرکت کردن گرفتند حساد بحسد برخاستند و هیچ طعن مقبول نیافتند جز آنکه تبلیس کردند و کتاب **المنقذ من الضلال** و کتاب **مشکوة الانوار** را چند کلمه تغییر کردند و کلمات کفر در آوردند و بمن فرستادند تا خط اجازه بر ظهر آن نویسم ، ایزد سبحانه و تعالی بفضل و کرم خویش الهام داد تا مطالعه کردم و بر تبلیس ایشان وقوف افتاد پس رئیس خراسان را این حال معلوم شد و آن مزور

۱ - از این اشاره بخوبی معلوم میشود که کتاب **نصيحة الملوك** را غزالی در حدود سال ۵۰۳ تألیف کرده است .

را حبس کرد و باخرازیسابور نفی کرد پس بلشکر گاه رفت پیش ملك اسلام و زبان طعن دراز کرد و از آن عاجز آمد پس تعلیقی که در حال کودکی کرده بودم و برظهر آن المنخول من تعلیق الاصول نوشته و گروهی هم پیش از این بسی سال بحکم حسد در آن زیادت کرده چند کلمه که آن طعن باشد در امام ابوحنیفه، پس گروهی از اهل دین ثناها گفتند بر این دعا گوی و حال شرح کردند پیش ملك اسلام و چندان مبالغه کردند که ملك اسلام گفت ما را آرزوست که ویرا ببینیم و سخن وی بشنویم و بدعای وی تبرک کنیم پس ما در این وقت بحکم اشارت بمشهد آمدیم پس ملك اسلام اقضى القضاة محمود را که از خواص حضرت بود و ناصح مملکت و بحقیقت اسماً و معنی معین الفریقین بود بمشهد فرستاد و پیغام داد که ما را آرزوست دیدن وی پس بلشکر گاه تروغ پیش تخت ملك رفته آمد و دعاء وی گفته شد پس فرمان بر آن جله بود که آنچه رفت بخط خویش اثبات کنیم، امثال فرمانرا چنان که رفت اثبات کرده شد :

فصل

پس چون حجة الاسلام رحمه الله علیه باعزاز و اکرام هر چه تمامتر و بانواخت ملك باطوس آمد و متعنتان وی چون اورا بدیدند در لشکر گاه خجل و تشویر زده شدند جماعتی برخاستند و بنزدیک وی آمدند بطوس و وی در خانقاه نشسته بود، ویرا پرسیدند و گفتند که تو مذهب که داری گفت در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقلی اقتضا کند اما در شرعیات مذهب قرآن و هیچکس را از ائمه تقلید نمی کنم، نه شافعی بر من خطی دارد و نه ابوحنیفه بر من برائی. چون این سخن از وی بشنیدند نیز بحال سخن گفتن نیافتند، برخاستند و چند لفظ که آن محل اعتراض بود از کتب وی بدرنوشتند و پیش حجة الاسلام فرستادند پس حجة الاسلام جواب آن در بدیهه بنوشت و آن مسائل این بود :

سؤال : چه گوید امام الاثمه حجة الاسلام در جواب کسانی که اعتراض میکنند بر بعضی از سخنهائی که در کتاب مشکوة و کیمیاست مثل این سخن که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَوْحِيدُ الْعَوَامِّ وَلَا هُوَ إِلَّا اللَّهُ تَوْحِيدُ الْخَوَاصِّ، و این سخن که نور حقیقی خداست و این سخن که روح آدمی در این عالم غریبست و وی از عالم علویست و شوق وی بدان عالمست که این سخن فلاسفه است و امثال این کلمات که آنرا بشرح حاجتست تا اعتراض متعنتان کوتاه شود و معنی این سخن پیدا گردد ؟

جواب حجة الاسلام رحمه الله عليه آن بود که : بدان که سؤال کردن از مشکلات عرضه کردن بیماری دل و علت آنست بر طبیب و جواب دادن سعی کردنست در شفای بیمار ، و جاهلان بیمارانند که **يَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ** و عالمان طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را نشاید و عالم کامل هر جائی طبیبی نکند مگر جائی که امید شفا ظاهر بود اما چون علت مزمن بود و بیمار بی عقل استادی طبیب در آن بود که بگوید که این بیمار علاج پذیر نیست و مشغول شدن بمعالجت وی جز روزگار ضایع کردن نبود . و این بیمار بر چهار گونه است یکی از آن علاج پذیر است اما سه علاج پذیرند : بیمار اول کسی بود که اعتراض وی از حسد بود و حسد بیماری مزمنست و علاج را بوی راه نیست چه هر جواب که از اعتراض وی گویند هر چند نیکوتر و روشن تر بود ویرا خشم بیش آید و آتش حسد در دل وی افروخته تر بود پس بجواب وی مشغول نباید گشت کما قال الشاعر :

كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَى إِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدٍ

پس تدبیر وی آن بود که او را با آن علت بگذارند و از وی اعراض کنند **فَأَعْرِضْ عَنْ تَوَلّٰى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا** ، و حسود بهر چه میگوید آتش در خرمن خویش میزند که **فَالْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ** پس وی بجای رحمت است نه بجای خصومت .

بیمار دوم آن بود که علت وی از حماقت بود و از بی عقلی و این نیز هم علاج نپذیرد ، عیسی علیه السلام مرده زنده کرد و از معالجه احق عاجز شد و این کسی بود که عمر در علوم عقلی صرف نکرده بود آنگاه اعتراض کند بر کسی که عمر در آن صرف کرده باشد ، این مُدیر نداند که اعتراضی که عامی را فراز آید عالم را نیز فرا آمده باشد پس این سخنیست که غوری دارد که عالم بدانسته باشد و عامی بندهاند و همه فقها و ادبا و مفسران و محدثان و مشغولان بانواع علوم عامی باشند در علوم عقلی و بیشتر متکلمان نیز همچنین باشند که ظاهری از علم کلام بر خوانده

باشند و غور و تحقیق آن نشناخته ، چون اعتراض این قوم التفات نیرزد اعتراض کسانی که هرگز در هیچ علم خوض نکرده باشند جواب چون اِرد و قصه موسی و خضر علیهما السلام در قرآن تنبیه است بر این دقیقه که سفینه یتیمان اگر کسی از عوام سوراخ کند محلّ اعتراض باشد اما چون عالم کامل کند بر او اعتراض نشاید که وجوب حفظ مال ایّام همه کس شناسد پس عالم نیز شناسد ، چون میکند او ورای آن چیز میداند که این فعل باضافت آن فعل مُنکر نیست بلکه معرفت حقّ تعالی و معرفت حضرت ربوبیت و ملکوت آسمان و زمین دانستن کمتر از جولاهگی نیست که اگر کسی همه علوم روی زمین برخواند و همه صناعات بیاموزد لیکن در جولاهگی سعی نبرده باشد ویرا نرسد که بر جولاهه اعتراض کند و اگر رنج برده باشد ویرا نرسد که بر کسی که از وی استاد تر بود انکار کند بلکه هر چه ویرا مُنکر نماید بر قصور خویش حمل کند . چون این قدر عقل ندارد از وی اعراض باید کرد و بجواب وی مشغول نباید شد .

بیمار سیوم آن بود که مستر شد بود و آنچه فهم نکند بر قصور فهم و عقل خویش حمل کند و اعتراض نکند بلکه خواهد که بداند و برای استرشاد سؤال کند ولیکن بلید باشد و فهم وی از ادراك دقائق علوم قاصر بود ، بجواب وی نیز هم مشغول نباید شد قال النبی صلی الله علیه و سلم نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نتکلم الناس علی قدر عقولهم . معنی این نه آنست که با ایشان سخن گویند بخلاف راستی لیکن معنی آنست که با ایشان سخن گویند بدانچه فهم آن توانند کردن و طاقت فهم آن داشته باشند و آنچه طاقت فهم آن ندارند خود نگویند و تنبیه کنند که این کار تو نیست چه اگر گفته آید جز ابکار و تکذیب حاصل نباید و اذ کم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم ، بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه اشارت بدین قومست بیمار چهارم آنست که مستر شد بود و باز با آن بهم زیرک و تیز فهم بود و عقل بر وی غالب بود یعنی که مغلوب غضب و زهوت و حبّ جاه و مال نبود ، این یک بیماری

علاج پذیر بود ، برای وی این مسائل گفته آید ان شاء الله تعالی .

پس اگر کسی را بینی که از این جواب شفاء وی حاصل نشود عجب مدار که از جمله این سه قوم باشد و بیشتر خلق از آن سه گروهند و این چهارم عزیز و نادراست .

مسئله اول : پرسیدی که این کلمه لا اله الا الله توحید العوام ولا هو الا هو

توحید الخواص چه معنی دارد و بر این دو اعتراض است یکی آنکه این حرف طعنی مینماید کلمه لا اله الا الله را و این اشارت نیست بنقصان آن و این چگونه بود که سبب سعادت همه خلق است و قاعده و اصل همه ملتها و بیست و دیگر اعتراض آنکه لا هو الا هو متناقض مینماید که این مستثنی عین مستثنی منه است و يك چیز هم مستثنی و هم مستثنی عنه چون بود ؟

بدان که اعتراض اول که پنداشتی که این سخن در معرض طعن و نقصانست در کلمه لا اله الا الله خطا پنداشتی بلکه معنی آنست که مجرد معنی لا اله الا الله عامست و در آن شریکند ناقص و کامل و عامی و خاص بلکه جهود و ترسا ، و ترسایان که میگویند ثالث ثلاثه نه آن میخواهند که خدا سه است بلکه گویند یکیست بذات و باعتبار صفات سه است و لفظ ایشان این بود که واحد بالجوهر و ثلاث بالقنومیه و باقنوم صفات خواهند . اما لا هو الا هو معنی لا اله الا الله بتمامی در وی مضمحل است لیکن در وی زیادتست که آن زیادت جز خواص ندانند و بدان نرسند و بر اندازه عقل عوام نیست اما معنی لا اله الا الله همه عوام فهم توانند کرد پس چون بدانستی که معنی این سخن تفاوت درجات توحید است بدان که توحید را درجاتست و پیرا ظاهرست که همگنان در یابند و این چون قشری بود و ویرا حقیقتیست که آن چون لب است و آن لب را نیز لبی دیگر و تشبیه بجوز توان کرد که ویرا پوستی است و پوست ویرا نیز پوستی است و ویرا مغزی و مغز وی را نیز مغزی و آن روغنست پس اگر خواهی که تفاوت درجات توحید بدانی بدان که اول درجه وی گفت لا اله الا الله است بزبان بی اعتقاد دل و همه منافقان اندر این شریکند و این توحید را نیز جرمتی است که سعادت این جهان بدان حاصل شود تا مال و دم وی معصوم شود و اهل و فرزند

وی ایمن گردد .

درجهٔ دوّم اعتقاد معنی این کلمه است بر سبیل تقلید بی معرفت حقیقی و همهٔ عوام خلق نیز بدین درجه رسیده‌اند بلکه جهودان و ترسایان درین شریکند و این چون بتحقیق نزدیکتر است امن هر دو جهان ثمرهٔ وِست چون تصدیق جملهٔ انبیا با وی بود پس این قوم اهل نجات باشند اندر این جهان اگر چه بکمال سعادت اهل معرفت نرسند .

درجهٔ سیّم آن بود که معنی این کلمه بیرهان محقق مکشوف شود تا همچنان بشناسد مثلاً که سیزده ثلث سی و نه باشد و بیرهان حسابی معلوم کند . همچنین وحدانیّت خدای تعالی بداند چون کسی باشد که حساب خود نداند لیکن از کسی شنیده باشد که سیزده ثلث سی و نه بود و اعتقاد کرده باشد و بتقلید تصدیق کرده ، این سه درجات متفاوتست : اوّل صاحب مقاتلتست دوّم صاحب عقیدتست سیّوم صاحب معرفت و ازین هر سه هیچ صاحب حالت نیست و ارباب احوال دیگرند و ارباب معارف و اقوال دیگر .

درجهٔ چهارم آنست که با معرفت بهم صاحب حالت بود که او را هیچ معبود نبود مگر یکی و هر که را هوی بروی غالب بود معبود وی هوی بود چنانکه گفت : *أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ* و هر چیز که ویرا پرستند و در بند وی باشند بندهٔ آن چیز باشند و از این گویند که فلان خر بنده است و فلان شکم بنده است و رسول گفت *صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَعَسَّ عَبْدُ الدَّرْهِيمِ وَ تَعَسَّ عَبْدُ الدِّينَارِ* و همه را بنده گفت که در بند آنست که طلب می کند پس هر که هوی و شهوت وی زیر دست وی بود و بطوع و فرمان حق بود کلمهٔ لا اله الا الله از وی راست بود و توحید ویرا هم حالت بود و هم اقامت و اگر چنین نباشد از مقصود این کلمه محروم بود و نصیب وی گفت زبان و اندیشهٔ دل بود و اگر چه این کلمه راستست وی دروغ زنت در این کلمه *قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ لَا يَزَالُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَافِعًا عَنِ الْخَلْقِ عَذَابَ اللَّهِ مَا لَمْ*

يُؤْثِرُوا صَفَقَةَ دُنْيَاهُمْ عَلَى صَفَقَةِ دِينِهِمْ فَإِذَا آثَرُوا ثُمَّ قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَذَبْتُمْ لَسْتُمْ بِهَا صَادِقِينَ، پس این کس اگر چه این کلمه می گوید و معنی وی می داند چون روی دل وی بسوی دنیا وجاه و شهواتست و همه احوال وی بوزن فرمان خدای تعالی نیست در این کلمه دروغ زست بلکه اول دروغ وی که در نماز ایستد و گوید که الله اکبر با وی گویند دروغ مگوی که اگر در دل تو خدای عزّ وجلّ بزرگتر بودی طاعت و پرا طلب کردی نه دنیا و شهوات را و چون وَجَّهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ گویند دروغ مگوی که اگر بدین روی ظاهر می خواهی روی بوی نیاورده که وی از این جهت و در این جهت نیست بلکه خود در جهت نیست و اگر روی دل می خواهی روی دل تو همه سوی دنیا وجاه و مال و شهواتست، دروغ چرا میگوئی با کسی که سرّ تو میداند و داند که روی دل تو از کدام جانبست، و چون گوید که إِيَّاكَ تَعْبُدُ با وی همین تکذیب برود، گویند أَنْتَ عَبْدُ الدَّرْهِمِ وَالْدِينَارِ وَعَبْدُ الْجَاهِ وَالْحِشْمَةِ فَأَيَّاهَا تَعْبُدُ که نه عبادت آن بود که بزبان بگوئی بلکه معبود تو آنست کس تو در بندی پس این مرد اهل لا اله الا الله بود لکن حال و درجه وی اینست، هرگز کجا برابر بود با کسی که لجام تقوی بر سر همه شهوتهای خویش کرده بود و جز بروفق فرمان هیچ کار نکند. و بدان که مثل توحید و معرفت چون مسهل است که مقصود از وی پاک کردن درون است از اخلاط و علل، چون مسهل بخورد و کار نکند از وی شفا و سلامت حاصل نشود بلکه دروی خطر هلاک بود، مسهل توحید چون در دل فرود آید اگر غلبه هوی و شهوت را کسر نکند و آن شهوت را که امیر تو بود اسیر تو نگرداند چون مسهل باشد که کار گر نیاید. این کس چون برابر بود با کسی که توحید وی را از همه بندها بیرون کرده باشد، وی را يك صفت و يك همت و يك معبود کرده باشد و این هر دو از اهل لا اله الا الله اند و میان ایشان هر دو چندان که میان زمین و آسمان است.

درجه پنجم آنست که این مهمل توحید در باطن وی بر آن اقتضار نکند که شهوت را مغلوب گرداند و هوی را زیر دست کند بلکه هوی و شهوت را بکلیت محو کند تا در هیچ کار متبع شهوت نباشد نه برفق شرع نه برخلاف شرع بلکه يك قصد يك همت شود لَا يَتَحَرَّكُ إِلَّا اللَّهُ وَلَا يَسْكُنُ إِلَّا اللَّهُ وَلَا يَسْكُتُ إِلَّا اللَّهُ وَلَا يَتَكَلَّمُ إِلَّا اللَّهُ ، این مرد اگر نان خورد نه برای آن خورد تا لذت طعام یابد لیکن بضرورت خورد و بقدر ضرورت خورد تا قوت طاعت و عبادت یابد و اگر بقضاء حاجت رود برای فراغت عبادت رود تا مانع از خویشتن باز نکند و فرق نکند میان آن که طعام بمعده رساند یا از معده بیرون کند بلکه هر دو ضرورت فراغت و قوت عبادت را کند و اگر بنخسبد برای آسایش نبود لیکن برای تجدید قوت عبادت را بود و اگر نکاح کند برای شهوت نکند ، برای سنت و تکثیر امت کند تا مصطفی صلی الله وسلم بایشان مباهات کند و همه احوال وی همچنین بود و اگر گوید و شنود و گیرد همه برای حق تعالی بود و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم بسیار است چه توحید آن مرد او را از دست شهوت بیرون نکرد لیکن از دست شهوتی که خلاف شرع بود بیرون کرد اما این مرد را مطلق از دست شهوات بیرون کرد .

درجه ششم آنست که توحید وی را از دست وی بیرون کند بکلیت و از هر چه در عالمست بیرون کند بلکه وی را از دست آخرت بیرون کند همچنان که از دست دنیا و در پیش همت و نظر و ادراک وی نه نفس وی ماند و نه هر چه در عالم است و نه دنیا و نه آخرت ، جز حق تعالی نماند و خود را فراموش کند و هر چه جز حق است فراموش کند و از همه غائب شود و همه از وی غائب شود و نه وی ماند و نه عالم ، حق ماند و بس ، قَالَ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ حَالِ وی بود ، كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ نقد وقت وی شود ، اهل بصیرت این حالت را اَلْفَنَاءُ فِي التَّوْحِيدِ خوانند که جز از حق از همه فانی بود و فنای وی نیز از فنا فانی بود بدان معنی که اگر بفناء خود التفات کند بدین التفات از حق مشغول شود و هر کس که طاقت فهم و ادراک این معنی ندارد

پندارد که این طاماتی بی حاصل است و کمال توحید خود اینست و آنچه گفت لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أَحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ . پس صاحب درجه پنجم با خود بود و بخود گوید و بخود شنود و بخود بیند لیکن برای حق را نه برای خود را اما این مرد با خود نبود و بخود نبیند و نشنود و نگوید لیکن بدو گوید و از او شنود و او را بیند در هر چه بیند، آن مرد همه چیزها بیند لیکن خدای را با آن بهم می بیند و میگوید مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ این مرد خود جز خدای را نبیند و میگوید مَا أَرَى إِلَّا اللَّهَ وَلَيْسَ فِي الْوُجُودِ غَيْرُ اللَّهِ ، آن مرد گوید معبود نیست جز خدا و این مرد گوید موجود نیست جز خدا پس توحید آن مرد که معبودی جز وی نفی کرد جزوی است از توحید این مرد که موجودی جزوی نفی کرد ، و در نفی موجود نفی معبود بود و زیادت پس چنانکه همه درجات توحید در طی و ضمن توحید این مرد که معبودی جزوی نفی کرد حاصل آمد توحید وی با همه توحیدهای دیگر در طی توحید این مرد حاصل است پس آن مرد عامی گشت در حق این خاص الخاص چنانکه ارباب آن دیگر درجات عامی بودند در حق این مرد و کمال درجه توحید این درجه ششم است و ارباب این مقام را در غلبات این حال شبیه سکری پیدا آید و در آن سکر از دو گونه غلط کنند یکی پندارند که اتصالی حاصل آمد و از آن بحلول عبارت کنند و دیگر پندارند که اتحادی حاصل آمد ، او خود گشت و هر دو یکی شدند و آن دیگر که داند که اتحاد محال است پندارد که اتصال حاصل آمد پس صاحب خیال اتحاد باشد که گوید أَنَا الْحَقُّ وَ سُبْحَانِي و چون آن سکر بصحو بدل شود بداند که آن غلط بود که حلول عرضی را باشد بر جوهری یا جسمی در باطن جسمی مجوف و این هر دو بر حق تعالی محال است و اتحاد دو چیز خود محال بود اگر چه هر دو محدث باشند که چون متحد شوند از سه حال خالی نبود یا هر دو موجود باشند پس نه متحدند که هر دو هستند و یا هر دو معدوم باشند پس نیستند هر دو پس نه متحدند یا یکی موجود بود و یکی معدوم هم اتحاد نبود ، پس کمال

توحید این باشد که موجود نیست جز یکی اگر چه آن نیز درست است که معدوم نیست جز یکی اما این بر آن مشتمل است و زیادت لیکن این محال و نامعقول است که آسمان و زمین و ملائکه و کواکب و شیاطین همه موجودند پس چه معنی دارد که موجود نیست جز خدای تعالی، جواب این بشنو و بدان که اگر روز عید ملکی بصحرا شود باغلامان خویش و همه را اسب و تجمل بدهد همچنان که خود دارد پس اگر کسی این همه را ببند و گوید ای همه در توانگری باهم برابرند یا همه توانگرند سخن وی راست بود و راست نماید در حق کسی که از سر کار خبر ندارد پس اگر کسی که از سر کار خبر دارد که این ملک و این نعمت عاریت بایشان داده است و چون نماز عید بکند باز خواهد شدن پس گوید توانگر نیست الا ملک، راست بحقیقت این باشد که وی گفت چه اضافت عاریت بامستعیر مجازی باشد و بحقیقت مستعیر همان درویش است که بود و توانگری بدان مال مستعار از معیر منقطع نشود.

بدان که وجود همه چیزی را عاریت است و از ذات چیزها نیست بلکه از حق تعالی است و وجود حق تعالی ذاتی است نه از جای دیگر آمده است بلکه هست بحقیقت وی است و دیگر همه چیزها هست نمی هست در حق کسی که نداند که عاریتی هست پس آن که حقیقت کارها بشناخت کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وی را عیان گشت از لا و آبداء نه آن که وقتی مخصوص چنین باشد بلکه همه چیزها در همه وقتها از آنجا که ذات وی است معدوم است چه نیستی و هستی وی را از ذات خود نیست بلکه از ذات حق است پس این وجود مجازی بود نه حقیقی پس این سخن که موجود نیست جز وی درست بود پس این که لا هو الا هو راست باشد که هو اشارت بموجودی بود که جز وی موجود نیست، هو جز در حق وی درست نیست و اشارت جز بوی راست نیست، معنی لا هو الا هو این است، اگر کسی فهم این نکند معذور است که بر اندازه هر فهمی نیست.

دیگر پرسیدی که معنی این سخن که اللَّهُ هُوَ التَّوَرُ چیست و نور آن بود که وی را شعاعی روشنایی بود؟ بدان که معنی این در آن کتاب پیدا کرده است

چنانکه هر که تأمل کند در یابد و بر وی ظاهر شود و اگر نور جز این نور محسوس نبودی که شعاعی دارد خدای تعالی قرآن را و رسول را نور نگفتی و أَنزَلْنَا إِلَيْكُم نُورًا مَّيِّدِنًا هیچ معنی نداشتی و نگفتی اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، پس بدان که نور عبارت است از چیزی که ویرا بینند و چیزهای دیگر نیز بوی بینند و این اضافت با چشم ظاهر است که آن را بصر گویند و دل را چشمی است و آن چشم را نوری که باضافت باوی همچو نور مبصر است باضافت با چشم ظاهر، و از این سبب بود که عقل را نور گویند و قرآن را نور گویند، و رسول را علیه الصلوة والسلام نور گویند چنانکه قوت بصر را نیز نور گویند، و عقل را نیز بدان نور گویند که وی را بتوان دید با چشم دل و دیگر چیزها بوی بتوان دید و او خود نیز بیند پس اسم نور بوی اولی تر از آنکه بنور چشم ظاهر که قوت ابصار را نور گویند که چیزها را خود بیند باز آنکه وی خود را نبیند و عقل خود را بیند و دیگر چیزها را بیند پس شعاع و روشنائی چشم ظاهر دیگر است و روشنائی چشم باطن دیگر و قرآن نور است و رسول علیه الصلوة والسلام نور است باضافت با چشم باطن پس چون روا بود که عقل را نور گویند بدان سبب که سبب دیدار چیزهاست آنکه عقل و دیدار از وی است و همه چشمهای باطن را ظاهر است و هر ظهور و نور و دیدار که در عالم است از وی است این اسم بروی صادق تر و چون معنی درست بود و لفظ در کتاب و سنت آمده است چه مانع باشد و شرح این خود در کتاب مشکوة تمامتر از این گفته آمده است. اعتراض اگر بر لفظ است این لفظ در قرآن است که اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ و در خبر است که رسول علیه الصلوة والسلام را پرسیدند از شب معراج که حق بدیدی گفت نوراً را آیه و اگر اعتراض بر معنی است خود شرح این گفته آمد و در آن هیچ شکی نیست اعتراض پس از این جهل باشد. دیگر پرسیدی که معنی این سخن که روح آدمی در این عالم غریب است و شوق وی بعالم علویست چیست که این سخن فلاسفه و نصاری است؛ بدان که لا اله الا الله عیسی روح الله هم سخن نصاری است ولیکن حق است و سخن حق بدان که مبطل گوید باطل نشود و این غایت جهل باشد که کسی ندارد که هر که باطلی بگفت هر چه

بگوید دیگر بار هم باطل بو دپس اگر چنین باشد کفار و مبتدعان قادرند بر آنکه
 بهر چه حق است اعتراف آورند مگر بدان يك چیز که کافر و مبتدع بدانند و همه
 حقها باطل شود ولیکن طریق عقلا آنست که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله
 وجهه گفت: لَا تَعْرِفِ الْحَقَّ بِالرُّجَالِ اَعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ اَهْلَهُ پس این سخن
 که روح آدمی غریب است اینجا واصل وی از بهشت است و کار وی مراقت ملا
 اعلی است و قرارگاه و وطن وی آن عالم است که آنرا بهشت گویند و عالم علوی
 گویند همه قرآن و کتاب براین دلیل است و بدانکه فلسفی یا نصرانی بر آن اقرار
 دهند این باطل نشود و این از روی آیات و اخبار ظاهر است اما از روی بصیرت هر که
 حقیقت روح آدمی را بشناخت بداندست که خاصیت وی معرفت حضرت آلهیت است
 و خدای وی آنست و هر چه خاصیت این عالم است از ذات وی غریب است و عارضی
 است که روا بود که بشود و با وی جز معرفت حضرت ربوبیت نماند و وی بدان
 زنده باشد و باقی و منعم، و شرح تحقیق این در کتاب احیاء و کیمیا و جواهر القرآن
 و دیگر کتب گفته آمده است هر که خواهد که بداند در این کتب تأمل کند و
 هر که بچشم عناد و تمعنت نگردد چون این کتابها ویرا شفا ندهد این مختصر نیز ندهد
 و زبان حسد و عناد او هرگز منقطع نشود، دل در آن بستن هیچ معنی ندارد
 و اگر کسی را طلب حقیقت این علم است و از کتب حاصل نمی شود و استقلال فهم
 ندارد بیاید آمدن و بر باید خواندن وَالْعِلْمُ مَا يُؤَخِّدُ مِنْ اقْوَاهِ الرُّجَالِ، و من در
 هیچ کتاب هیچ سخن نگفته ام که نه بیرهان قاطعی اثبات توانم کرد با هر که فهم دارد
 و از بیماری عناد و حسد خالی باشد نه با کسی که در حق وی این آیت آمده است
 اِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهُوْهُ وَفِيْ اٰذَانِهِمْ وَقْرًا وَاِنْ تَدْعُهُمْ
 اِلَى الْهُدٰى فَلَنْ يَهْتَدُوْا ذٰلِكَ اَبَدًا .

اما آنچه او در خواسته است که هر چه از این جنس سخن است از معانیهای
 مشکل شرح کند تا اشکال بر خیزد بدان که در هیچ کتاب سخنی نیست که نه شرح

آن با آن بهم است کسی را که فهم باشد، و هر که فهم نکند جز آنکه یابد و بیاموزد و مشافهه بشنود دیگر تدبیری ندارد و اعتراض جاهل محصور نبود که از کجا خیزد که از آنجا جواب توان داد که اسباب چهل و بیماریهای دل مختلف است و در حصر نیاید، دل در آن نباید بستن که اگر سخنی از اعتراض نگه توانستی داشت قرآن را نگه داشتی، چون اعتراض جهال از قرآن قطع نکردند تا صد هزار اشکال در دلهای جهانیان بمانده است که علاج نمی پذیرد در دیگر سخنها این طمع محال بود، شعر:

وَمَنْ يَكْ ذَاقِرُ مِرْ مِرٍ بِضِ تَجِدُ مَرَّآ بِهِ أَلْمَاءَ الزَّلَّالَا

باب دوم

در نامه‌هایی که بوزیران نوشته

و آن دوازده نامه است : پنج بصاحب شهید فخرالملک ۱ سقاالله غوادی المنعرة و یکی جواب صدرالوزراء احمد بن نظام الملک ۲ تقده الله بفقرانه و سه نامه بشهاب الاسلام ۳ پیش از وزارت و سه نامه بوزیر شهید مجیرالدین ۴ برتالله مضجعه و هرنامه از این نامه‌ها کنجیست از گنجهای حکمت و صدفی مشحون باسرار شریعت .

نامه اول که بنظام الدین فخرالملک نوشته است

مشمول بر تذکیر و تذكیر و اسرار و حقایق شرع و عقل

امیر و حسام و نظام و هرچه بدین ماند همه خطابست و القاب و از جمله رسم و تکلف است و آنا و اتقیاء اُمّتی بر آء من التکلیف ، معنی امیر بدانستن و حقیقت

۱ - یعنی خواجه ابو الفتح مظفر پسر بزرگتر خواجه نظام الملک طوسی که ابتدا وزیر تتش بن الب ارسلان و چندی نیز وزیر برکیارق بن ملکشاه بود تا آنکه در سال ۴۹۰ سنجر که در امارت خراسان سر میکرد بعد از عزل کیا ابو الفتح علی بن حسین اردستانی طغرائی ملقب بمجیرالملک و مجیرالدوله وزارت خود را درعهده او گذاشت و فخرالملک در این سمت باقی بود تا عاشورای سال ۵۰۰ که بضرب کلرد یکی از باطنیه بقتل رسید . نامه های غزالی خطاب بفخرالملک همه در ایام ده سال وزارت او در دستگاه سنجر صادر شده .

۲ - صدرالوزراء احمد بن نظام الملک ملقب بقوام الدین و ضیاءالملک و نظام الملک ثانی پسر دیگر خواجه است که از شوال سال ۵۰۰ تا ۵۰۴ وزارت سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملکشاه برادر سنجر را در عراق داشته و بعدها در ۵۱۶ بوزارت المسترشد خلیفه نیز رسیده است .

۳ - غرض از شهاب الاسلام خواجه شمس الدین ابو المعاسین عبدالرزاق بن عبدالله بن علی بن اسحاق ملقب ببقیه اجل برادرزاده خواجه نظام الملک است که از متقّدين و رؤسای دینی نیشابور بوده و بعد ها در سال ۵۱۱ یعنی شش سال بعد از فوت غزالی بوزارت سنجر رسیده . نامه های غزالی باو قبل از دوره وزارتش نوشته شده .

۴ - غرض همان کیا ابو الفتح علی بن حسین مجیرالدوله یا مجیرالملک سابق الذکر است که در سال ۴۹۰ با سنجر بخراسان آمد و او اول وزیر سنجر محسوب میشود اما وزارتش طولی نکشید و پس از چندی در همین سال ۴۹۰ فخرالملک مقام او را گرفت . از اینکه در اینجا او را وزیر شهید میخواند معلوم میشود که وی قبل از فوت غزالی بقتل رسیده است اما بچه کیفیت معلوم نیست .

حری طلب کردن مهم تر است هر که ظاهر و باطن وی بمعنی امیری آراسته است امیر است
 گرچه هیچکس وی را امیر نگوید و هر که از این معنی عاقل است اسیر است اگر چه
 همه جهان وی را امیر گویند و معنی امیر آن بود که امر وی بر لشکر وی روان بود
 و اول لشکری که در ولایت آدمی کرده اند جنود باطن وی است و این جنود باطن
 اصناف بسیارند و مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و رؤسای ایشان سه اند یکی شهوت
 که بقاذورات و مستقبحات گراید و یکی غضب است که قتل و ضرب و هجم فرماید و
 دیگر کربزی که بمکر و حیل و تلبیس راه نماید و این معانی را اگر از عالم شکل
 و صورت کسوتی پوشیدندی بسزا یکی خنزیری بودی و دیگر کلبی و دیگر شیطانی .
 و خلق دو گروه اند ، گروهی آنند که این هر سه را مقهور و مستخر کرده اند و فرمان
 برایشان روان کرده اند ، این قوم امیران و پادشاهانند و گروهی آنند که کمر خدمت
 ایشان بر بسته اند و روز و شب در طاعت و متابعت ایشان استاده اند ، این قوم اسیرانند
 و نابینایان این عالم باشند که امیر و پادشاه را گدا و مسکین و بیچاره گویند و اسیر
 فرو مانده را امیر و پادشاه خوانند و اهل بصیرت این همچنان شنوند که سیاهان را
 کافور نام نهند و بادیه مهلك را مفازه گویند و از این تعجب نکنند چون دانسته اند که
 این عالم عالم انعکاس و انعکاس است و این عجب که در اصل آفرینش هر دو عالم که یکی
 عالم حقایق و معانی است و آن را عالم ملکوت گویند و یکی عالم صورت است و آن
 را عالم شهادت خوانند بنا بر التباس دارد. هر چه در عالم شهادت است نیست - هست
 نمای است و لاشیی^۱ در صورت شیئی^۲ و هر چه در عالم حقیقت است هست نیست نمای
 است و این باضافت باز این چشم بود که خلق دیدار آن را می دانند ، بوقت مرگ چون
 این چشم فرا شود حقیقتی از غشاوه آن عالم بیرون آید ، قضیه قلب افند ، هر چه
 را هست می پنداشت همه نیست نماید و هر چه را نیست می پنداشت خود همه هست آن
 بیند گوید بار خدا یا این چه حالت است ، کارها معکوس گشت ، فَكَشَفْنَا عَنْكَ
 غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ، گوید آه ندانستم که چنین بود و گوید رَبَّنَا

لَيْسَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا أَتَقِيَوْمٌ و بسیار فرق بود میان کسی که خود را می جوید و باز می نیابد و میان آن که قیوم را می جوید و باز می نیابد و این سخن از اندازه مکاتیب بیرون است لکن فرا سر قلم آمد نا ساخته و همانا که سبب آنست که شنیده ام که وی را کیاستی هست زیادت از آن که ابناء جنس او را باشد زینهار زینهار بخدای تعالی استعانت کن از قصور کیاست خویش که بیشتر خلق که هلاک شدند از کیاست ناقص هلاک شدند وَ أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبَلَّةُ وَ أَهْلُ عِلِّيِّينَ ذُو الْأَلْبَابِ .

و خلق بیه گرو هاند یکی عوام که بتقلید قناعت کرده اند و راه فرا تصرف کار خویش ندانند بلکه از دیگری آموزند و این اگر چه بس رتبی نیست لیکن این قوم از اهل نجاتند ، و یکی ذوالآلباب اند و ایشان از اهل علیین اند و در عمری از ایشان اگر یکی بود یا دو بسیار بود و سیم اهل تصرف اند بکیاست خویش و این قوم هلاک شد گانند ، طبیب بکمال بشفا نزدیک است و مقلد وی چون تصرف در باقی کند اما نیم طبیب در خون و جان بیماران بود و هر که او فرا تصرف آمده باشد بکیاست ناقص تصرف میکند نیم طبیب است و سر چنین زیر کان ابلیس است که نوعی از تصرف وزیر کی بود که ویرا بر مخالفت داشت و بقیاس و برهان مشغول شد و گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ . و حس بصری رضی الله عنه را پرسیدند که ابلیس فقیه وزیرك هست گفت بلی و اگر نبودی فقیهان وزیر کان را از راه نتوانستی برد .

و علامات اولوالآلباب آنست که شیطان را برایشان هیچ دستی نبود چنان که گفت إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ، و هر که وی را کسل یا شهوت بر آن دارد که خلاف فرمان حق کند وی شاگرد شیطانست و نائب وی قَاتِلُهُ عَدُوٌّ إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ . اگر سعادت آخرت میخواهی فرمان حق تعالی پیش گیر ، میپوش و مجوی و مخور و تصرف مکن الا بفرمان حق تعالی و اگر دلت قرار نمی گیرد و میخواهی تا شمه از حقیقت کارها بشناسی از کتاب کیمیا

سعادت طلب کن و صحبت کسی اختیار کن که وی از دست شیطان بجلسته باشد و برسته بود تا ترا نیز برهاند.

نامه دیگر که بفخرالملک نوشته در معنی قضا و تحریض

بر قضا کسی را که شایستگی تفویض آن دارد

مجلس عالی بتوفیق ایزدی آراسته باد تا در میان مشغله دنیا نصیب خویش فراموش نکند قال الله تعالی وَلَا تَنْسِي نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَنَصِيْبُ هَر كَسِي از دُنْيَا آنست که زاد آخرت برگیرد که خلق مسافرنند بحضرت الهیّت و دنیا منزلیست بسر بادیّه این سفر نهاده ، مثال غافلان از برگرفتن زاد آخرت مثل حاجیست که بیغداد رسد و بتماننا مشغول گردد و چون هنگام رحیل آید پای در راه نهد بی زاد و راولیه و شتر پندارد که روی بکعبه دارد نداند که روی بهلاک خویشتن دارد ، و زاد آخرت تقوی است و اساس تقوی دو چیز است التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ الشَّقَّةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ . و هر سلطان که ریاست و عمل و شجنگی بکسی ناشایسته دهد در آن چندان خطر نباشد که ولایت قضا بناشایسته دهد چه ریاست و عمل آن دنیاست اگر باهل دنیا دهند لایق باشد اما چهار بالش قضا مفام نبوتست و منصب مصطفی صلی الله علیه وسلم و لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ ، هر که مصطفی را صلی الله علیه وسلم دردل وی قدریست در منصب وی نشانند الا کسی را که در قیامت از وی خجل نباشد ، چون این نگه ندارد التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ رفت که تعظیم وی در تعظیم منصب نبوتست و الشَّقَّةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ رفت و املاک و دماء و فروج در خطر بنهاد ، کسی که چنین کند چه پندارد که جواب آخرت را چه بگذاشته است چه یکی از خطرهای کار قضا مال ایتماست چون صاحب تقوی نبود مال ایتم باقطاع بداده باشد و قال الله تعالی الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا ، چون از این وعید بالك ندارد از دیگر کارها هم بالك ندارد و این وعید در قرآن

بدان کس مخصوص نیست که این میکند بلکه دو شریک دارد یکی آن دستور مبارک که او را تمکین کند و دیگر آن مسلمان که تواند که این باز نماید و تقصیر کند و چون بکسی متدین تفویض کند دماء و فروج و املاک مسلمانان در حصنی حصین کرده باشد و امروز فلان کس در حسن سیرت و دیانت بی نظیر است و شایستگی وی این شغل را بر صدر وزارت پوشیده نیست که ناحیت جرجان امروز بدو زنده است و رأی عالی بدانچه بیند صائب تر و الْخَيْرَةُ فِيمَا يَصْنَعُ اللَّهُ تَعَالَى وَالسَّلَام.

نامه دیگر که بفخر الملك نوشته مشتمل بر زجر و ردع بلیغ از ارتکاب مَحْظورات و حَمِّ و تحریض تمام بر انصاف و معدلات و تخفیف مَوْن از اهل طوس و حمل بر اقتدای پیدرخویش نظام الملك

و بر سر نامه نوشته بود که : شربت تلخ با منفعت فرستاده آمد و بخلوتی خالی تأمل کند و بسمع دین شنود که شربت تلخ با منفعت از دست دوستان حقیقی رسد و شربت شیرین با مضرت از دست دوستان ظاهری و دشمنان حقیقی آید .

بسم الله الرحمن الرحيم

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إنا و آتقياء أمتي بُراء من التَّكْلِيف ؛ خطاب والقباب بهم باز نهادن از راه تكلّف عادتست و سخنی که از سر دیانتی رود باید که از عادت دور بود و در عادت نیز منصبی که بکمال رسد از پیوند القاب مستغنی بود و چون جمال بنهات رسد مشاطه بی کار شود و اگر کسی گوید که خواجه امام شافعی یا خواجه امام ابوحنیفه قدحی بود که کرده باشد و کاری بکمال را از جهت خویش پیوندی ساخته بود وَالزِّيَادَةُ عَلَي الْكَمَالِ نُقْصَانٌ ، کار تو نیز در خواجگی دنیا بمحلی رسیده که با تو گفتن که تو چنین و تو چنان بی خطاب هیچ نقصان نبود . آمدم بخواجگی کار دین که بهتر از این می باید و بهتر از این می باید .

بدان که روزگارت است و آخر زمان است و کارهای دنیا با آخر کشیده است
 اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ و هر کس را در وقت فترت بخصنی
 حصین حاجت بود و گروهی حصن خویش از خیل و لشکر و شمشیر و نیزه ساختند و
 گروهی از جمع نعمت و مال و دیوار بلند و در آهنین ساختند و گروهی از دل درویشان
 و دعای مسلمانان ، ایزد سبحانه و تعالی از حال بُزغش و بُرسق و اِرغش و قشمش و
 غیر ایشان برهان ساخت بر خطای فریق اوّل تا بدانند که خیل و لشکر بالای آسمان را
 دفع نکند و از حال عمید طوس و غیر وی برهانی ساخت بر خطای آن فریق دیگر
 تا بدانند که دیوار بلند و جمع نعمت و در آهنین دفع بلا نکند بلکه سبب بلا گردد
 تا بنوق معنی این از آیت‌های قرآن بدانند که گفت جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ يَحْسَبُ
 أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ كَلَّا سَيُنَبِّذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ اَلِیْ اٰخِرَ السُّورَةِ وَمَا غَنَى عَنْهُ مَالِهٖ
 هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِهٖ اَلَا بِهٖ وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهٗ اِذَا تَرَدَّدَى . و از حال عمید خراسان
 برهانی ساخت بر صواب فریق سیوم تا بدانند که کاسه غریجین و قرصی جویین
 که بدرویشی رسد آن کند که صد هزار دینار و صد هزار سوار نکند و کارد
 زده و جراحت کرده باطل کند تا خلائق را معلوم شود که لشکر از سهام
 اللیل باید ساخت نه از سهام الخیل و بدین معجزه صدق مصطفی صلی الله علیه
 و سلم بدانند که گفت اَلْدَّعَاءُ يَرُدُّ اَلْبَلَاءُ و گفت که اَلدَّعَاءُ وَ اَلْبَلَاءُ يَتَعَالَجَان .
 فرزند نجیب گوهر آن بود که چهار بالش دولت خویش بچاکر خویش تسلیم نکند
 آن پدر پیر شهید تو قَدَسَ اَللهُ رُوحَهٗ وَ وَفَّقَكَ اِلِاِقْتِدَاءَ به چون بشنیدی که صاحب
 کرمان خیرات میکند هفت اندام وی بلرزه افتادی نه از آن راه که خیرات را کاره بودی
 ولیکن گفتی که نباید که از مشرق تا مغرب کسی بود که در خیرات بر من سبق گیرد
 وَ فِي ذٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ . حسد اندر همه چیزی حرامست مگر در دین

که واجبست، قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لَا حَسَدَ إِلَّا فِي الْأَتْنَيْنِ رَجُلٌ
 آتَاهُ اللَّهُ مَالًا يَنْفَقُهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا فَهُوَ يَعْمَلُ بِهِ وَ يَدْعُو
 الْخَلْقَ إِلَيْهِ .

بحقیقت بدان که این شهر از ظلم و قحط ویران گشت و تا خبر تو از اسفراین
 و دامغان بود همه می ترسیدند و دهقانان از بیم غله می فروختند و ظالمان از مظلومان
 عذر می خواستند، اکنون که اینجا رسیدی همه خوف و هراس برخاست و دهقانان و
 خبازان بند بر غله و دگان نهادند و ظالمان دلیر گشتند و دست فرازدی و مکابره
 کردند و شب قصد چند سرا و دگان کردند و تهمت کالای عمید عمده خویش ساختند
 و مردمان مصلح بی جرم را بتهمت دزدی گرفتند و دعاهای بد حاصل کردند و اگر
 کسی حال این شهر بخلاف این حکایت میکند دشمن دین تو است، رعیت خویش
 را دریاب لابل کار خویش دریاب و برپیری خویش رحمت کن و خلق خدای را ضایع
 مگذار و از یارب درویشان که شب گویند ترس، اگر این کارها بجهد تو باصلاح
 آید باصلاح آور و اگر باز نیاید بدین مصیبت بنشین که خدای عزوجل میگوید که
 خَلَقْتُ الْخَيْرَ وَ خَلَقْتُ لَهُ أَهْلًا فَطُوبَى لِمَنْ خَلَقْتَهُ لِلْخَيْرِ وَ يَسْرَتْ الْخَيْرُ
 عَلَيَّ يَدِيهِ وَ خَلَقْتُ الشَّرَّ وَ خَلَقْتُ لَهُ أَهْلًا فَوَيْلٌ لِمَنْ خَلَقْتَهُ لِلشَّرِّ وَ يَسْرَتْ
 الشَّرُّ عَلَيَّ يَدِيهِ، علاج این چنین مصیبت آب چشم بود نه آب انگور و همه دوستان
 بیت نظامی بدین مصیبت مشغولند، شرط نباشد که صاحب مصیبت از ماتم خویش
 بیخبر بود و بنشاط مشغول. و بدان که دعاء مردم طوس بنیکی و بدی مجربست و عمید
 را این نصیحت بسیار کردم و نپذیرفت تا حال وی عبرت همه گشت، وَ مَا ظَالِمٌ إِلَّا وَ
 يُبْلَى بِظَالِمٍ، ثُمَّ يَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُمَا جَمِيعًا .

و بحقیقت بدان که هیچ خداوند مال و ولایت نیست که نه ویرا این فرا پیش
 است قطعاً و یقیناً، که هر که دل خویش را در عشق مال و ولایت بسوخت بضرورت در

فراق آن بسوزد ولیکن این بر سه درجه بود یکی درجه سُعدا و این آن بود که مال و ولایت با اختیار خویش بیفکنند و با مظالم دهد و بصدقه دهد و این توبت و تفرقه اگر چه با اختیار بود دل و پیرا بسوزد ولیکن بسازد وَ مِنْهُمْ سَائِقٌ بِالْخَيْرَاتِ این بود ، و دَوِّم درجه آن بود که کسی را بروی مسلط کند تا بقهر از وی بستاند و این از وجهی نکال و عقوبت بود و از وجهی کفارت و طهارت وَ مِنْهُمْ مَقْتَصِدٌ این بود ، و سِیم درجه اشقیاست که مال در دنیا از وی جدا نکنند نه بقهر و نه با اختیار و کار با ضربت ملك الموت افکنند و العیاذ بالله و این از همه عظیم تر وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ، وَ مِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ این بود . وَ مَنْ عَجِلَتْ عُقُوبَتُهُ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ سَعِيدٌ ، جهد کن تا از سابقان باشی در خیرات که آن دو درجه دیگر درجه شقاوتست و از این سه شربت چشیدن یکی ضرورتست ، و قطعاً و یقیناً بشنوائی سخنهای تلخ با منفعت از کسی که اول طمع گاه خویش را بهمه سلاطین داغ کرده است تا این سخن بتواند گفت و قدر این سخن بشناس که نه همانا از کسی دیگر بشنوی و بدان که هر که جز این می گوید با تو طمع وی حجابست میان وی و میان کلمة الحق و بحق خدای عزّ و جلّ و بحق آن پدر شهید تو که امشب در میان شب که خلق خفته باشند برخیز و جامه در پوش و طهارتی کن طهارتی پاک و جائی خالی طلب کن و دو رکعت نماز بگزار و روی بر زمین نه پس از سلام بتضرّع و زاری و گریستن از ایزد سبحانه و تعالی درخواه تا راه سعادت بر تو گشاده کند و در آن سجود بگو يَا مَلِكُ لَا يَزُولُ مَلَكُكَ إِلَّا بِرَحْمٍ مَلِكًا فَأَرَبَ زَوَالُ مَلِكِهِ وَ أَيْقَظُهُ مِنْ غَفْلَتِهِ وَ وَفَّقَهُ لِإِصْلَاحِ رَعِيَّتِهِ . آنگاه پس از این دَعَا يك ساعت اندیشه در کار رعیت کن اندر قحط و ظلم تا ببینی که راه مصالح چون گشاده شود و مدد خیرات چون پیوسته گردد و صلی الله علی نبیّه محمد و آله .

نامه دیگر که بضیاء الملك^۱ نوشته در حق امام سعید شهید ابراهیم سَبَّاک^۲

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس عالی نظامی ضیائی بسعادت و سیادت اخروی آراسته باد و آن دل عزیز
بضیاء انوار الهی منور باد آن ضیائی و نوری که ثمره انشراح صدر بود ، ضیائی که
حق تعالی گفت فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ ، و جایی دیگر
می فرماید که اَقَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ ، و این نور
وضیاء چون پیدا شود علامت آن بود که چون درد دنیا نگاه کندهم خلق از وی ظاهر
آراسته بینند و وی باطن آلوده بینند و چون در عمر نگاه کند همه خلق از وی طراوت
بدایت بینند و وی خطر و حسرت خاتمت بینند وَ يَعْلَمُ أَنَّ مَا هُوَ آتٍ قَرِيبٌ وَأَنَّ
الْمَوْتَ أَقْرَبُ إِلَيَّ كُلِّ أَحَدٍ مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ و چون در امثال و اقران خود نگاه
کنند مسرح نظر همگنان انواع توسعه و تمتع ایشان بود و مطمح نظر و همت وی
انواع تحسّر و تفجّع بود بوقت خاتمت و با خویشان می گوید أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ
سِنِينَ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ مَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتِّعُونَ ، اگر صدر
وزارت را این ضیاء ارزانی دارند علامت آن بود که ازدل خود لوحی بسازد و عاقبت
و خاتمت کار وزرائی که در عمر خود یاد دارد در آن لوح نقش کند و مطالعه آن
میکنند نظام الملك ، تاج الملك ، فخر الملك ، أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ

۱ - در نسخه ها : بفخر الملك و این ظاهراً غلط است چه ازالقاب نظامی و ضیائی و ذکر وی که در

همین نامه از فخر الملك میکند واضح است که این نامه خطاب بضیاء الملك یعنی نظام الملك تانی است .

۲ - غرض از این شخص ابوطاهر ابراهیم بن مطهر سَبَّاک جرجانی است که از مصاحبین غزالی بوده و
با او در سفر عراق و حجاز و شام شرکت داشته سپس بوطن خود جرجان برگشته و بتدریس مشغول
شده و در سال ۵۱۳ هـ بقتل رسیده است (طبقات الشافعیة سبکی ج ۴ ص ۲۰۰ که در آنجا بلفظ نسبت
این مرد شبّاک بچاپ رسیده بجای سَبَّاک) .

مِنَ الْفُرُونَ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ اِنْ فِيْ ذٰلِكَ لَا يَآتُ لَآوِلِي النَّهْيِ، اَلَمْ نَهْلِكِ
 الْاَوَّلِيْنَ، ثُمَّ نُنَبِّعُهُمُ الْاٰخِرِيْنَ، كَذٰلِكَ تَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِيْنَ . قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَيُّهَا النَّاسُ كَاَنَّ الْمَوْتَ فَيُنَا عَلٰى غَيْرِنَا كُتِبَ وَكَأَنَّ الْحَقَّ فِيْهَا عَلٰى
 غَيْرِنَا وَجَمَبَ وَكَأَنَّ الْاِدٰى نُسَيِّعُ مِنَ الْاَمْوَاتِ سَفَرٌ عَمَّا قَلِيْلٌ اِلَيْنَا رَاجِعُونَ نُبَوِّئُهُمْ
 اٰجِدَاتِهِمْ وَنَأْكُلُ تَرَاتُهِمْ كَاَنَّا مُعْلَدُّوْنَ بَعْدَهُمْ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاِعْظَمَةٍ وَاَمِنَا كُلَّ جَايِجَةٍ

هر یکی از وزرا از خاتمت کار دیگران غافل بودند، همه عظمت ولایت و کاری دیدند
 و این مقدار ندانستند که ضعیف کاری بود که بکاری تباه شود، مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا
 مِنْ دُونِ اللّٰهِ اَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا . ایزد سبحانه و تعالی صدر
 رزارت را بپشایه این نور آراسته دارد تا از کارها سر و حقیقت بیند نه ظاهر و صورت،
 و مبدأ و منبع این نور دو خصلت است عدل و عدالت، عدالت آن بود که در بندگی
 خدای تعالی چنان بود که خواهد که بندگان وی باشند در خدمت وی، و عدل آن
 بود که با خلق آن کند که اگر وی رعیت باشد و دیگری صاحب ولایت پسندد که
 با وی آن کند. این دو کلمه را قبله خویش سازد و در معامله که پیش آید با خالق و
 خلق باز این دو اصل رجوع کند و سلطان عادل را که مخدوم و یست بدین دو کلمه مختصر
 دعوت میکند و نگذارد که حال خرابی و ضرورت ولایتها از آن نظر میمون پوشیده
 دارند که در قیامت بدین مدهانت مأخوذ باشد، و هر چند راه انقباض در مخالفت و
 مکاتب پیش گرفته ام الا بقدر ضرورت این حرفها نوشته ام بر سبیل تهنیت وزارت
 و اِنهاء آسایش اهل دین اهل دین بدین نعمت، و بر چیزی دیگر نیز تنبیه کرده می آید
 تا تهنیت از تحفه خالی نبود اِنَّمَا تُحَفُّهُ الْعُلَمَاءُ بَعْدَ وَظِيْفَةِ الدُّعَاةِ الْاِرْشَادِ اِلٰى
 مَصَالِحِ الْاَبَادِ . شهر گران مدتی بود تا از عالمی عامل خالی بود که اقتدا را شاید
 تا اکنون که ناصح المسلمین ابراهیم سَبَّاک با وطن خویش معاودت کرد و آن ناحیت

بعلم و ورع وی زنده شد و فواید وی در تدریس و تذکیر منتشر گشت و اهل سنت را بتازگی حیاتی و انتعاشی حاصل آمد و این خواجه قریب بیست سال در صحبت من بوده است بطوس و نيسابور و بغداد و در سفر شام و حجاز زیاده از هزار کس از طلبه علم بر من گذر کرده اند و نظیر وی در جمع میان وفور علم و صدق و ورع و تقوی کمتر دیده ام و در شهری که چنین عالمی باشد آن شهر آبادان بود، و ویرا از اعداء دین و سنت متعنتان پیدا آمده اند و ممکن باشد که بنوعی از حیلت و تلبیس توسلی سازند و التماسی کنند که وهنی بکار وی راه یابد، فرض دین صدور وزارت آنست که ویرا در کنف حمایت و عنایت خود دارد و دعاء وی ذخیره قیامت سازد و هر چه بتمشیت کار وی باز گردد مبذول دارد. ایزد تعالی بدایت و نهایت کار وی بر سعادت دینی و دنیاوی آراسته گرداند و آفات و نوائب روزگار از حواشی آن مجلس مصروف باد، بمحمد و آل هاجمین.

نامه دیگر که بفخر الملک نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا اخْتَصَّصَهُمْ بِالْإِغْمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ مَا بَدَلُوها فَهُمْ وَكَلَاءُ الرَّحْمَنِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسَنَ مَا بَرَّيْ، مطلوب ایزد تعالی از افاضت رحمت بر اشقیا مکر و استدراجست چنانکه گفت تَسْتَمْتِدِرْجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَمْلِكُوْنَ و اُمْلِي لَهُمْ اِنَّ كَيْدِي مَتَيْنٌ، هیچکس کاینأ من کان از اهل نعمت از این دو حال بیرون نه اند اِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ اِمَّا شَاكِرًا و اِمَّا كَفُورًا، اما شکر نعمت ولایت و تأیید و نصرت دنیا و آخرت افاضت عدلست و اقامت بر حق و امانت ظلم و اظهار عطیّت و رحمت و شفقت بر رعیت و بدین فرمودند انبیاء را علیهم السلام يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ الْاَيَّه، و علامت کسی که مقصود از

نعمت دنیا در حق اوشقاوتست آنست که هر چند رفعت و نصرت و دولت و نعمت بیشتر
 بیند تمادی وی بر بی شفقتی و بی رحمتی بر خلق بیشتر بود و قرآن مجید باو میگوید
 أَلَمْ نَهْلِكِ الْأَوَّلِينَ ثُمَّ نَنْصِبُهُمُ الْآخَرِينَ كَذَلِكَ نَقُولُ بِالْمُجْرِمِينَ چندان غفلت
 و کفران نعمت در سینه او متراکم شده باشد که با خویشتن همی گوید و مَا أَظُنُّ أَنْ
 تَمِيدَ هَذِهِ أَبَدًا و نشان کسی که مقصود از نعمت در حق اوسعادت بود آنست که او را
 توفیق دهد در احسان با خلق خدای عزّ و جلّ و چندان کمال عقل و رزانت دین و
 دیانت دهد ویرا که هر کجا ادعیه فاسده و اطماع کاذبه بود و مادّت ظلم و غبار حوادث
 همه بدست شفقت و رحمت از مرکز عالم بردارد و شوائب بدعت از اکثاف دین رفع
 کند و هر چند درجه او مترقی تر میشود او بر خلق خدای تعالی رحیمتر و شفیقتر
 میگردد تا آنجا رسد که عزّت این سرای و سعادت آن سرای ویرا بهم پیوندد و این
 خلعت بیابد که عطاء غیر مجذوذ و این مشوب و عطیّت مدّخر است مجلس سامی را
 لَا زَالَ سَامِيًّا .

دیگر نامه در جواب صدر الوزراء احمد بن نظام الملك

وزیر عراق سقاہ الله صوب المفقرة والرضوان نوشته

وی با آخر عهد حجة الاسلام اکرمه الله برضوانه مثال فرستاده بود مشتمل بر انواع تبجیل و
 اکرام و اعزاز و مبالغتهای بلیغ کرده ، چنان که نوشته آید ان شاء الله تعالی ، بوزیر خراسان صدر الدین
 محمد بن فخر الملك و ویرا فرمود تا وی نیز مثالی دیگر بآن ضم کند و نزدیک حجة الاسلام فرستد در معنی
 تدریس بغداد تا وی بزودی این مهم دینی را منتهض شود و هیچ عذر نیاورد و از مواقف مقدّس مستظهری
 انار الله برهانها صدر الوزراء را بدین محلّ بزرگ که خلافت صاحب شرعت تخصیص و تعیین کرده است
 و تأخیر و توقف را بروی محظور و محرم گردانیده و چون مثالها بحجة الاسلام رسید مزین با انواع تبجیل
 و اکرام و نشر مناقب وی و موشح بتوقیعات وزرا و سلاطین مکرم بذکر انتظار و نهادن چشم ائمه عراق
 و بغداد و امام مقدّس نبوی مستظهری قدوم ویرا هر ساعت . چون مثالها را مطالعه کرد فرمود که وقت
 سفر فراقست نه زمان سفر عراق و جواب نامه باز نوشت و عذر امتناع از قبول بگفت ، نامه غریب بدیع
 مشتمل بر انواع طرف و تحف و وعظ و تذکیر و اندرز و تحذیر کأنه درّیتم اذا الخاطر بمثله عقیم .

نسخة کتاب وصل من المراق الی الشیخ الامام حجة الاسلام محمد بن محمد بن محمد الغزالی قدس الله روحه^۱

خواجه و امام اجل زين الدين حجة الاسلام فريد الزمان اطال الله بقاء و ادام
تأبيده و حسن تسديده بدانند که عرفان قدر نعمتهای ايزدی عزّ ذکرة و ادای شکر
آن بر همه بندگان واجب است و استمداد فيض شکر آن جز بشکر نتوان کرد
چنانکه باری عزّ وجلّ در تنزيل خود یاد کرده است که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ
الْآيَةَ، و چون از نعمتهائی که حقّ تعالى بندگان خویش را دهد و موهبتهای که
ارزانی دارد هیچ چیز شریفتر و بزرگوارتر از علم نیست و عظیم تر از آن نه چنانکه
ايزد عزّ شأنه میفرماید بُوِي الْحِكْمَةُ مِنْ اِشَاءِ مَنْ بُوِي الْحِكْمَةُ فَقَدْ اُوْتِيَ خَيْرًا
كَثِيرًا آن کس را که بدین کرامت مخصوص شده باشد و بدرایت علم آراسته گشته
فريضة تر است شکر گزاردن و شکر آن نیست مگر افادت مستعدان و افاضت علم بر
مسلمانان و ايزد تعالى حجة الاسلام را ادام الله ايامه از این نعمت بهره وافر تر داده است
و بمزيد اين فضل موسوم گردانیده است و او را در علم که بزرگترین منقبتهاست بدرجه
رسانیده که قدوة جهان و يگانه عصر شده است و همچنانکه در این منزلت عديم المثل
و منقطع النظير است بروی متعین است اوقات خویش مقصور گردانیدن بر تزکیة آن
و آن زکوة جز نشر علم و ارشاد مقتبسان نیست و هر چند ايام وی پیوسته بدین
خير آراسته بوده است و هر کجا او باشد مسلمانان از فوائد بركات انفاس او خالی
نمانند اما معلوم است که همچنانکه او فريد زمانه است مقام و مأوای او بزرگترین
و معظم ترین دیار اسلام باید که باشد تا مقصد جملة متعلمان روی زمین گردد و در
واسطة بلاد مسلمانان قرار گیرد چه نیکوترین جواهر را جایگاه وسط قلاده باشد

۱ - صورت این نامه در نسخه ایاصوفیه نیست . و در نسخه دیگر عنوان این نامه چنین است : نسخة
الکتاب الّذی کتبه نظام الدّین احمد بن الصّاحب الشّهيد نظام الملک حسن بن علی بن اسحق الی الامام
حجة الاسلام محمد الغزالی فدعاه الی تدريس النظامية ببغداد وذلك بعد وفاة الامام کیا الهراسی رحمه الله .

و مسلمانان متفقند که مدینه السلام حاهای الله مرکز عالم و قطب ممالک محروسه بغداد است از آنچه مقر خلافت معظم و مأوی مقدس مکرم ضاعف الله جلالهاست و مدرسه نظامیه قدسها الله که آنجاست بزرگترین خطّه هاست که صدر شهید قدس الله روحه در جمله بلاد اسلام بنا فرموده است و بحکم مجاورت سرای عزیز مقدس نبوی ظاهر الله مجدها رحلت علمای عصر بدانجا و محطّ رجال ایشان آنجاست و مقصد متعلمان و قبله مستفیدان آن بقعه مبارکه است و چنانکه آن جایگاه معظمترین جایهاست مدرّس و تیمار دارنده آن باید که معظمترین و مقدسترین علمای روزگار و مبرّزترین ائمه دین باشد و این صفت جز بحجّه الاسلام ادام الله ایامه لایق نیست. امروز آن مدرسه از مدرّس خالی مانده است و کیا امام هراسی^۱ نور الله ضریحه که بدین سمت موسوم و بمکان او کار این بقعه با رونق تمام و بازار علم بتوفیق حکم ایزدی جلّ ذکره چنان بود بر حمت او رسید و ماده آن بریده شد و مدد آن برگسسته گشت و عراق از مثل او خالی ماند و متفقه و اصحاب مدرسه جز متابعت حجّه الاسلام را ادام الله ایامه انقیاد نمی نمایند و فرمان اشرف اعلای بمجّدی نبوی اعلاه الله شرقاً و غرباً و امضاء بما رسیده است بآستانه حضور و تزیین آن بقعه شریفه بمکان او و بروی محرم گردانیده که در مسارعت نمودن هیچ توقّفی نماید. این مسرع با این خطاب فرستاده آمد تا در حال بسیج آمدن کند و هیچ تعلل ننماید که این مدرسه عاقل است و بزودی بتدارك خلل این صورت شتابد و فرمان سرای عزیز را حرس الله ایامها امثال نماید بنظر نه علم باز گردد تقدیم کند [کذا] و یقین شناسد که روزگار او روزگار گرامی است و انقباض او عزیز و چنان روزگار را جز چنین جای و بنشر چنین خیر که قبله عالمیانست گذراندن شرط نیست، و صورت نبندد که اگر هیچ گونه اعتلالی آرد او را بخویشتن باز خواهند گذاشت یا جز بآستانه حضور او رضا خواهند داد پس چنان اولیتر که هر چند زودتر چنانکه ممکن شود مسارعت

۱ - غرض از این شخص فقیه شافعی بسیار معروف عماد الدین شمس الاسلام ابوالحسن علی بن محمد طبری (۴۵۰ - ۵۰۴) از شاگردان امام الحرمین جوینی است که مدتها در نظامیه بغداد تدریس میکرد و تالی تلویغز الی بشمار میرفته است. هراسی در نسبت او منسوب است بهراس که همین رودخانه هراز امروزی است که در قدیم آنرا هراس و هرز میگفتند (برای شرح حال او رجوع کنید بطبقات سبکی ج ۴ ص ۲۸۱-۲۸۲ و وفیات ابن خلکان در علی بن محمد و ابن الاثیر و غیرهم).

نماید و این جایگاه شریف را بیاراید و این توفیق را اغتنام کند و رضاء امیرالمؤمنین اعزّ الله انصاره و محمّدت ما و ثنای مسلمانان خویشتن را حاصل کند و فرموده است تا از اسبابی که ما را هست بخراسان مدد دهند تا اُهبهٔ سفرا و بود و از جانب ما و صدی و نظامی حرسه الله آنچه شرایط ارعاء و اقتضاء بود تقدیم کنند و چون سلامت اینجا رسید هر آنچه واجب آید رعایت او بجای آورده شود و اسباب مراعات و احسان و تیمار داشت بهمهٔ انواع او را مبذول باشد و منزلت او در اختصاص مقدّم ترین همهٔ منزلتها بود و خویشتن را منقبتهای دینی و دنیوی اذّخار کنند که ذکر آن مخلّد بماند. وصیت جمیل آن مؤبّد، و انتظار آمدن او را ساعات شمرده می آید و هیچ مهمّ بر خاطر برابر این مهمّ نیست تا چنان سازد که بدل این خطاب خویشتن باشد ان شاء الله تعالی.

نامهٔ وزیر عراق بوزیر خراسان

دراستنهاض حجّة الاسلام تغمّده الله بغفرانه و اعلمی درجاته

بسم الله الرحمن الرحيم

زندگانی خواجهٔ اجل صدرالدین نظام الاسلام ظهیرالدوله و نصیرالملّة و بهاء الائمهٔ قوام الملك شمس الوزراء^۱ درعزّ و نعمت و سعادت و رفعت و بسطت و رضاء ایزد تعالی دراز باد. معلوم رأی کریم است که نیکوترین توفیقی و بزرگترین غنیمتی که یافته شود تازه گردانیدن آثار اسلاف رضوان الله علیهم اجمعین است و احیای معاملهٔ خیرات ایشان و رفتن بر سیرتهای نیکو که نهاده باشند و احکام دواعی دین و صلاح که بر جملهٔ مسلمانان شامل بود خاصّه چون آن مکرمت بتمهید قواعد دین و تشیید ارکان اسلام و طراوت علم شرع باز گردد و عایدت و منفعت آن هر دو جهان را حاصل و مدّخر شود. و پوشیده نیست که مدرسهٔ نظامیهٔ قدّسها الله بیغداد مسجدی بزرگ است که خداوند شهید قدّس الله روحه آنرا ابتنا فرموده است که در مقرر خلافت معظّم و جوار

۱ - یعنی صدرالدین قوام الملك محمد پسر فخر الملك که در صفر سال ۵۰۰ بجای پدر وزیر سنجر شد و تا ذی الحجّه ۵۱۱ در این مقام بود.

امامت مقدس چنان جائی است که معدن علم دین و منبع فضل و موضع تدریس و مأوای ائمه و علما و مقصد مستفیدان و طلبه علم است و اگرچه آثار خداوند شهید بر د الله مضجعه در همه جهان منتشر است هیچ مائری بموضع تر از آن نیست بحکم مجاورت سرای عزیز مقدس نبوی ضاعف الله جلاله، و تا جهان باشد این خیر مخلد خواهد بود و این منقبت مؤبد، پس بر ما و جمله اهل البیت فریضه است در تأسیس مبانی این مسجد مبالغه نمودن و در نظم این کار و حفظ نظام آن بهر غایتی رسیدن و بر صدرالدین ایمن الله الامتاع ببقائه متعین تر است در مدد دادن و بهره بر رونق این بقعه مقدسه پیوندد اهتزاز صادق نمودن، از آنچه او ما را و خاندان ما را قره العین است و از دوحه فرخنده شاخی قویست و در بخت خیرات و نیل مکر مات بسلف صالح مقتدی، و معلومست که مقدم ترین اسبابی که مدرسه را بدان حاجتست مدرس با علم و فضل و استعداد آلات افادت و افاضت علمست و هر چه هست از دیگر اسباب فرع باشد و مدرس اصل، و طراوت علم و تیزی باز از درس باوست، و چون مدرسه خالی ماند از مدرس در فواید بسته شود و هر عددی و آلتی که مدرسه را بود و اگر چه بسیار بود عاطل باشد و تا این غایت از بودن کیا امام هراسی طبری رحم الله کار این مدرسه با نظام تمام بود و درسی متواتر می رفت چنانکه بسیار مستفیدان از وی بدرجه افادت رسیدند و فقهاء مناظر فرا خاسته اند و علم را بازاری روان و رونقی وافر پدید آمد، و در میانه چشم زدگی افتاد و چنان شخصی ناگاه ربهوده شد و بر حمت ایزدی عز ذکره رسید و آن قاعده واهی گشت و بازار افاده و استفاده بشکست و در عراق کسی نمانده است که بجای آن شهید سعید رحمه الله تواند نشست و بر آن «نوال درس گفتن و افاضت علم کردن» و بحکم آنکه ما را در خاطر هیچ مهمی نبود برابر آنکه تدارک این خلل کرده شود و نیز از سرای عزیز مقدس نبوی زاد الله انواره در بحث نمودن مرتدیر آنرا مبالغتها فرمودند این خطاب صادر شد تا صدرالدین ابقاء الله بحفظ نظام این خیر اهتمامی صادق فرماید و حقیقت دانسته آید که نظام این جز بنخواجه امام اجل زین الدین حجت الاسلام فرید الزمان ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی ادام الله تأییده تمام نگردد از آنچه او یگانه جهان و قدوة عالم و انگشت نمای روزگار است و در زمرة ائمه دین کثر هم الله

تقدّم وزعامت او را مسلم شده است و همه زبانه‌ها بدین اوصاف که از وی نشر افتاد متفق است و از مواقف مقدّس نبوی امامی ظاهر الله جلالها این منصب بدو مفوض کرده شد و بروی تخصیص کرده آمد و بروی محظور و محرم گردانیده آمد که از مبادرت بدین صورت و تصدّی این شغل و اعتناق این خیر هیچ امتناعی نماید یا عذری پیش آرد و توقع چنانست که از جانب کریم صدری ادام الله علوه هیچ مهمّ را بر این معنی تقدیم ندارند و در زمان حجّة الاسلام را ادام الله تأییده حاضر آرند و این شرح حال معلوم او کنند تا ساز آمدن کند بی هیچ توقّفی چه این بقعه مبارک معطل مانده است و مستفیدان منتظر استدرک فواید او اند، و فقها و اصحاب مدرسه و فقههم الله جز متابعت او را تن در نمی‌دهند و فرمان اشرف نبوی لازال جلاله که امثال آن فرض واجب و حتم لازمست با استدعای او متواتر شده است و فسحت توانی نمی‌دهد، اگر چنانچه حجّة الاسلام ادام الله تأییده هیچ عذری آرد یا امتناعی نماید از وی قبول نکند و بدان هم داستان نشود و او را تکلیف کند و علاّت او را ازاحت فرماید از خویش و از وجهی که در نامه مؤیدالدین معین‌الملک ادام الله اقباله تعیین افتاده است، اسباب آمدن او را راست کنند و هر چند زودتر او را گسیل کنند با صحبتی مأمون چه انتظار او را ساعه فساعة شمرده می‌آید تا این بی رونقی که پدید آمده است از فقد مدرّس برخیزد و بمکان حجّة الاسلام ادام الله تأییده آن رونق تازه گردد و این منقبت دلاوت تمام پذیرد و هیچ سعی و هزرتی که نمایند در احیاء سیر سلف و سپردن طریق ایشان در بسط خیر برابر ترتیب این کار بر این جملت که یاد کرده آمد شناسند و بزودی از کُنه کار و حال اعلام فرمایند تا بدان اعتماد افتد، و رأی الشیخ الاجل السیّد صدرالدین نظام الاسلام شمس الوزراء ادام الله تمهیده فی تحقیق هذه الجملة و بمثلها امضی ان شاء الله تعالی.

توقیع وزیر عراق

احوال مدرسه بغداد و رنجی که خداوند قدّس الله روحه در آن برده است پوشیده نباشد و دل عزیز او رحمة الله علیه مصروف بودی بر ترتیب آن فرمودن از جهت آنکه در جوار سرای عزیز نبوی امامی است و تا این غایت رونقی داشت بمکان

متوفی نورالله ضریحه و اکنون خلل راه یافته است بفقده و بر ما جمله متیقن است. این اندیشه داشتن و مسجدی را که خداوند شهید انارالله برهانه فرموده است ترتیب آن کردن و جمله ائمه عراق و فقها چشم نهاده اند و طمع میدارند که حجة الاسلام حرکت کند و این مدرسه را بمکان خویش بیاورد. می باید که از جهت صدرالدین اهتزاز باشد و مبالغه رود و آن بزرگ را نزدیک خویش حاضر فرماید و الزام کردن در آمدن و رضادادن که تقصیر نکند و از جمله مهمات باید دانستن والسلام.

نسخه که خواجة امام اجل حجة الاسلام محمد بن محمد بن محمد الغزالی بر دالله مضجعه باجل نظام الدین احمد بن قوام الدین الحسن بن علی بن اسحاق نوشته چون او را بتدریس مدرسه نظامیه بنماد خواند بعد از وفات شمس الاسلام کیا هراسی طبری رحمة الله

علیه در تاریخ سنة اربع و خمسمائه

بسم الله الرحمن الرحيم

رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین ، قال الله سبحانه و تعالی و لِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مَوْلَاهَا فَاَسْتَبَقُوا الْخَيْرَاتِ شَمَا روى بدان آورید که بهتر است و اندر آن مسابقت و مسارعت نمائید پس خلق در چیزی که قبله خود ساختند سه قسم شدند یکی عوام که اهل غفلت بودند و یکی خواص که اهل کیاست بودند و سیم خاص الخاص که اهل بصیرت بودند ، اما اهل غفلت را نظر بر خیرات عاجل مقصور بود چنان پنداشتند که خیر بزرگترین نعیم نعمت دنیاست و نعیم دنیا را منبع جاه و مال بود ، روى بدان آوردند و هر دو را قره العین پنداشتند و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مَا ذِئْبَانِ ضَارِيَانِ اُرْسِلَا فِي زُرِّيَّةٍ غَنِمِ اَكْثَرَ فِسَادًا فِيهَا مِنْ حُسْبِ الشَّرَفِ وَالْمَالِ فِي دِينِ الْاَمْرِ الْمُسْلِمِ ، پس این غافلان گرگ از صید باز ندانستند و قره العین را از سُخْمَة العین باز نشناختند

وراه نگوئساری اختیار کردند و رفعت پنداشتند و از نگون ساری ایشان رسول صلی الله علیه وسلم گفت **اَعَسَ عَبْدُ الدِّينَارِ تَعَسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ** پس خواص بحکم کیاست دنیا را با آخرت نسبت کردند و ترجیح آخرت را متیقن شدند و این آیه ایشانرا مکشوف شد **وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى** پس کیاستی نباید تا کسی بداند که باقی به از فانی منقضی بود، پس روی از دنیا بتافتند و آخرت را قبله خود ساختند و این قوم نیز هم مقصّر بودند که بهتر مطلق طلب نکردند لیکن بهتر از دنیا بچیزی قناعت کردند اما خاص الخاص که اهل بصیرتند بشناختند که هر چه ورای این چیز است آن از جمله آفلین است **وَالْعَاقِلُ لَا يَجِبُ إِلَّا فِلِينٌ**، پس دیدند که دنیا و آخرت هر دو آفریده است و معظم آن شهوت است که بهایم را در آن شرکت است و این بس مرتبتی نباشد، حق عز و علا پادشاه و آفریدگار دنیا و آخرت است و از هر دو بهتر است و برتر و این آیه ایشانرا مکشوف شد **وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى** و این مقام که **فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ** اختیار کردند بدین مقام که **إِنْ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكْهُونُ**، بل که این قوم را حقیقت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مکشوف شد و بدانستند که هر چه آدمی در بند آنست بنده آنست و آن چیز آله و معبود اوست **أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ**، مقصود هر کس معبود اوست و از این گفت رسول علیه الصلوة والسلام **اَعَسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ** پس هر کرا جز حق سبحانه و تعالی مقصود نیست توحید وی تمام نیست و از شرک خفی خالی نیست پس این قوم هر چه در وجود بود بدو قسم متقابل بنهادند **اللَّهُ وَلَا سِوَاهُ** و از این دو کفه متعادل ساختند **كَكَفَّتِي الْمِيزَانِ** و از دل خود لسان المیزان ساختند، چون دل خود را بطبع و طوع بکفه بهتری مایل دیدند حکم کردند که **قَدْ ثَقُلَتْ كَفَّةُ الْحَسَنَاتِ** و دانستند که هر چه بدین دو ترازو بر نیاید بتر از وی قیامت بر نیاید و چنانکه طبقه اول در حق طبقه دوم

عوام بودند طبقه دوم در حق طبقه سیم عوام بودند و سخن ایشان خود فهم نکردند و ندانستند که از جمله مَنْ نَظَرَ إِلَيَّ وَجِهَ اللَّهِ تَعَالَى بِالْحَقِيقَةِ حَسَنَ وَجْهِهِ باشند اگر چه بزبان میگویند. چون صدر وزارت بَلَّغَهُ اللَّهُ أَعْلَى أَلْمَآمَاتِ مرا از جایی نازلتر بجائی رفیعتر میخواند من نیز ویرا از اسفل السافلین که مقام گروه اولست باعلی علیین که مقام گروه سیمست میخوانم و قد قال النبی صلی الله علیه وسلم مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْكُمْ فَكَافَتْهُ، و چون از اجابت عاجز بودم از این مکافات چاره نیافتم. بسیج آن کند که بزودی از حوض درجه عوام بیقاع درجه خواص انتقال کند که راه از طوس و از بغداد و از همه بلاد بحق تعالی یکیست، بعضی نزدیکتر و بعضی دورتر نیست، اما راه ازین سه مقام بحق تعالی برابر نیست و بحقیقت شناسد که اگر يك فرض از فرائض خدای تعالی فرو میگذارد یا بکبیره از محظورات شرع ارتکاب میکنند و یا يك شب آسوده ترمی خسبد و در همه ولایت وی یکی مظلوم رنجور باشد درجه وی جز حوض مقام اول نیست و از جمله اهل غفلت است اُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ، أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يُوقِفَهُ مِنْ نَوْمِ الْغَفْلَةِ لِيَنْظُرَ فِي يَوْمِهِ لَعْنَهُ قَبْلَ أَنْ يَخْرُجَ الْآمُرُ مِنْ يَدِهِ .

آمدیم بحديث مدرسه بغداد و عذر تقاعد از امثال اشارت صدر وزارت، عذر آنست که از عاج از وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا اما از زیادت اقبال دنیا و طالب آن بحمد الله تعالی که از پیش دل برخاسته است، اگر بغداد را بطوس آورند بی حرکتی و ملک و مملکت غزالی را مهیا و حافی و مسلم دارند و دل بدان التفات کند مصیبت ضعف ایمان بود که التفات نتیجه آن باشد و وقت را منتعیر کند و پروای همه کارها ببرد. اما زیادت دین لعمری استحقاق حرکت و طلب دارد و شک نیست که افاضت علم اینجا میسر تر است و اسباب ساخته تر و المبهة علم اینجا بیشترند لیکن در مقابله آن زیادت اعتذار است هم دینی که بخل میشود که این زیادت آن نقصان را جبر نکند یکی آنکه اینجا قرب صد و پنجاه مرد محصل متورع حاضرند و

باستفادت مشغول و نقل ایشان و ساختن اسباب آن متعذراست و فرو گذاشتن و رنجاندن این جماعت و بامید زیادت عدد جای دیگر رفتن رخصت نیست ، مثل آن چنان بود که ده یتیم در کفایت و تعهد کسی بود ایشان را ضایع گذارد بامید آنکه بیست یتیم را جایی دیگر تعهد کند و مرگ و آفت در قفا . عذر دوم آنست که آن وقت که صدر شهید نظام الملک قدس الله روحه مرا بی بغداد خواند تنها بودم بی علائق و بی اهل و فرزند امروز علائق و فرزندان پیدا آمده اند . در فرو گذاشتن ایشان و دلهای جله مجروح کردن بهیچ وجه رخصت نیست . عذر سیم آنکه چون بر سر تربت خلیل علیه السلام رسیدم در سنه تسع و ثمانین و اربعمیه و امروز قریب پانزده سالست سه نذر کردم یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم و دیگر آنکه بسلام هیچ سلطانی نروم سوّم آنکه مناظره نکنم ، اگر در این نذر نقض آورم دل و وقت شوریده گردد و هیچ کار دنیا میسر نگردد و در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد و از سلام دار الخلافه امتناع نتوان کرد و در آن مدت که از شام باز رسیدم در بغداد بکس سلام نکردم و مسلم بودم بحکم آنکه در هیچ شغل صاحب تصرف نشدم ، باختیار خود منزوی بودم ، چون در میان کاری باشم البته مسلم نتوانم زیست که باطن از انکاری بدین انزوای خالی نبود و آن باطن را نتایج بود و معظم ترین عذر معین و معتبر اینست که چون از مال سلطان نستانم و بی بغداد ملکی ندارم راه تعیش بسته بود و این مقدار ضیعتکی که بطوس است بکفایت این ضعیف و اطفال وفا میکند بعد المبالغة فی الاقتصاد و القناعة ، و در غیبت از این قاصر شود ، و این همه اعذار دینی است و نزدیک من بزرگست و اگر چه بیشتر خلق این کارها آسان دانند . در جله چون عمر دیر در کشید وقت وداع فراقت نه وقت سفر عراق و منتظر که از مکارم اخلاق این عذر قبول کند که چون عزّالی بی بغداد رسید فرمان حقّ تعالی در مرگ او را دریافت نه تدبیر مدرسه باید کرد ؛ امروز همان تقدیر کند و الصّلام . ایزد تعالی صدر جهان را بحقیقت ایمان که ورای صورت ایمان است آراسته دارد تا عالم بدان ایمان آبادان بود و الحمد لله حقّ حمده و صلواته علی نبیّه محمد و آله الطّاهرین اجمعین .

نامه دانی که بشهاب الاسلام نوشته

نامه‌ای که نوشته ارشاد کرده است ویرا بمعالجت دل واحتراز از مرض آن
وسعی کردن در طلب شفاء دل از اطبای الهی و ارباب قلوب

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

مجلس سامی بسعادت دینی و دنیوی محفوف باد و نوائب حدثان و دواعی
خذلان و مخادعات شیطان از آن ساحت بزرگ و دل عزیز مصروف باد قال النبی
صلی الله علیه وسلم داؤوا مَرَضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ و سابق بافهام عوام از این مداوات قالب
است و بافهام خواص "مداوات قلوب و آئین مَرَضُ الْقَوَالِبِ مِنْ مَرَضِ الْقُلُوبِ"
قال الله تعالى فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و مرض قلوب با آنکه مخطر تراست غالبتر است که
مريض در میان قوالب از هزار یکیست وَلَا يَذْجُو إِلَّا بِقَلْبٍ سَلِيمٍ و چنانکه
علامت مرض قالب سقوط شهوت غذاست من المشروب و المطعوم علامت مرض قلب
سقوط شهوت غذای ویست وَهُوَ ذِكْرُ الْحَيِّ الْقَيُّومِ و چنان که قالب را ثبات و حیات
نیست الا بقوت و غذای وی قلب را حیات نیست الا بمحبت حق تعالی اَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ
تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ و هر که جز بذکر حق تعالی زنده است دل وی مرده است اِنَّ فِي
ذٰلِكَ لَذِكْرٍ لِّمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ و نه هر کسی از دل خبر دارد یا غذا و سم وی بشناسد
وَ اِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ قال النبی صلی الله علیه وسلم لَا تُجَالِسُوا الْمَوْتِی
وقیل من هم یا رسول الله قال اَلْأَغْنَاءُ و غنی عبارت از کسیست که مال خود را از مداوات
مرض قلب خود دریغ دارد و مقصود از مداوات بصرف مال نه عین مالست بلکه اوردان
وسیلت در حمایت طبیعی شود که علاج دل شناسد و مریض نباشد و چنین طبیب در چنین
عصر عزیز شده است و فلان کس از جمله اطباء دلست و از جمله ارباب القلوبست و اعلی مقامات
دل درجه توحید است نه بزبان لیکن بمعرفت و حالت و وی اندر این معنی صاحب معرفتست
و صاحب حالتست وَالْكَامِلُ الَّذِي لَا يُظْفَى نُورَ مَعْرِفَتِهِ نُورٌ وَرَعَاهُ وَی بَدِنَ

صفتست و بسبب ضرورت حال و کثرت عیال حر کتی کرده است و ویرا بدان مجلس بزرگ دلالت کرده ام و یکی از اسرار حق در تسلیط حاجت و فقر بر اولیای خویش آنست تا ایشانرا بزمام حاجت نزدیک اغنیا کشد و اغنیا را ببرکات مشاهده و سعی در فراغ ایشان بدرجۀ سعادت رساند و الله لطیف بعباده، از عین فقر بوته سازد تا اولیاء خویش را با آتش مذلت بسوزد و از همه آلائشها پاک کند و از سؤال ایشان لطیفه سازد و اغنیا را بدان لطیفه بحماییت ایشان کشد و در کنف شفاعت ایشان بسعادت رساند لایق اقبال مجلس سامی آنست که بفراغ دل وی قیام آید و در خلوت سخن وی بشنود که نفع آن بزرگ بود و برکات آن وافر .

نامه دیگر که بشهاب الاسلام نوشته در حق کسی بحکم عنایت مشتمل

بر معانی دقیق و لباب اسرار شریعت

أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَخُصَّ الْمَجْلِسَ السَّامِي بِتَمَامِ النِّعْمَةِ وَالشُّكْرِ عَلَى النِّعْمَةِ وَمَعْرِفَةِ حَقِيقَةِ النِّعْمَةِ أَنْ يَكُونَ وَهُوَ بَعْدُ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ فِي مَقْعَدٍ صَدِيقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ فَإِنْ اسْتَمَرَّتْ هَذِهِ الْحَالَةُ فَهُوَ دَوَامُ النِّعْمَةِ وَإِنْ لَمْ يَلْتَمِسْ قَلْبُهُ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَيَّ غَيْرِ اللَّهِ فَهُوَ الشُّكْرُ عَلَى النِّعْمَةِ فَإِنْ لَمْ يَرِ ذَٰلِكَ إِلَّا مِنْ اللَّهِ بَلْ لَا يَرَى إِلَّا اللَّهَ فَهُوَ مَعْرِفَةُ حَقِيقَةِ النِّعْمَةِ ، وَالتَّمَادُّ قِسْمَانِ مَقْعَدُ صَدِيقٍ وَمَقْعَدُ زَوْجٍ قَصْرَ إِحَاطَةٍ عَنِ الْحُضْرَةِ اللَّاهِيَّةِ فَهُوَ فِي مَقْعَدِ صَدِيقٍ وَمِنْ أَقَامَ مَعَ مَا سَوَى اللَّهِ فَهُوَ فِي مَقْعَدِ زَوْجٍ . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي ، وَقَوْلُهُ عَزَّ وَعَلَا وَمَنْ يَتَشَأْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِصَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ، وَفِي حَقِّ جُلُوسِ اللَّهِ قِيلَ وَإِذَا رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا وَفِي حَقِّ الْمُغْتَرِبِينَ بَغِيرَهُ قِيلَ كَسْرَابٍ بِقِيَمَةٍ يَحْسِبُهُ الظُّلْمَانُ مَاءً ، الْآيَةُ . وَلَا يَلِيقُ بَعْدَ الْهَمَّةِ اسْتِبْدَالُ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ ، قَالَ الشَّاعِرُ :

وَلَمْ أَرِ مِنْ عُيُوبِ النَّاسِ شَيْئًا كَمَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَيَّ التَّمَامِ

وعن عمر بن العزیز انه كان يشتري له الثوب قبل الخلافة بالف دينار فيقول ما احسنه لولا خشونته فيه وكان يشتري له الثوب بعد الخلافة بخمسة دينار فيقول ما احسنه لولا لين فيه فقيل له في ذلك فقال ان لي نفساً ثَوَاقَةً ذَوَاقَةً ما ذاقَت شيئاً الا تاقَت الي ما فوقها حتى ذاقَت الخلافة وهي اجل مراتبها فتاقت الي ما عند الله تعالى. وقد اذاق الله سبحانه وتعالى المجلس السامي اعلى المناصب في الدنيا و حان له ان يتوق الى ما فوقها مغتنماً حساً قبل خمس كما ورد به الخبر ولاغرو من فضل الله تعالى ان يجمع له بين نعيم الدنيا و نعيم الآخرة انه جواد كريم .

سبب انقباض از نوشتن الا بقدر التماس مستحقى ايشار تخفيف است و ملتبس اين نوشته اين شيخست كه پيرى عزيزاست و عمرى دراز يافته و در آخر عمر احوال او مختل شده و عجز و ضعف در يافته و از كسب بازمانده مگر شيخ ابوبكر بن عبدالله كه از جمله اوتاد الارض است و همگنانرا با تباع اشارت وى تبرگست ارشاد كرده است. كه از اين مجلس بزرگ استمداد كند و از من نيز درخواست كه در حق اين پير تعريفى كنم ، تيمن باشارت وى و تقرب را بدان مجلس بزرگ در تنبيه بدين مكرمت و قربت اين ابرام داده شد ، **اَسْأَلُ اللهَ تَعَالَى اَنْ يُصَغِّرَ فِى عَيْنِهِ الدُّنْيَا وَ اَنْ يُفَتِّحَ لَهٗ ابوابَ مَلَكُوتِ السَّمَاءِ لِيَرَى الْاَرْضَ وَ مَا عَلَيْهَا مَدَرَةٌ بِالْاِضَافَةِ إِلَيْهَا وَ يَرَى كُلَّ وِلَايَةٍ عَلَى ظَهْرِهَا غَبْرَةً تَدُورُ حَوْلَيْهَا وَالسَّلَامُ .**

نامه ديگر كه بشهاب الاسلام نوشته در ممنى تهنيت وى در آن وقت كه او را از قلعه ترمذ باز فرستادند و از حبس خلاص يافت و تنبيه كرده ويرا بر شناختن قدر آن

بسم الله الرحمن الرحيم

قدوم عزيز و ركاب رفيع امامى اجل شهاب الاسلام بيمن و نصرت و اقبال و دولت و توفيق اكباب بر اخلاص در عبادت بكنه همت مقرون باد و آفات روزگار و مكاييد بدسگال از آن ساحت بزرگوار منصرف باد و بيرون آمدن از كيدورت زمان و

باز رسیدن با میان اتباع واقارب مبارك باد و آنچه رفت از حوادث وقت آخر آفات باد و انجلاء از ظلمات بزیادت و دوام پیوسته باد ، و ثوقی تمامست دلها را بدان که آن همتهای عزیزان دین که ویرا مدد کرد تا بدان خطرگاه نگاه داشت و اکنون در کنف حفظ و کلاّت حقّ تعالی با قرارگاه عزّ رسانید که در مستقبل نیز مدد کند تا بمنصبی رسد که دست نوائب روزگار بر قدّ آن منصب نرسد و آن نیست الا آنکه بکلیت از مراسم دنیا اعراض کند و شغلش همه عبادت بود و حرقت نشر علم و ائکال باطن همه بر فضل خدای تعالی ، قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ الْآيَهُ ، چه نتیجه اعتماد بر حمایت خلق ظاهر شد مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بُيُوتًا ، اگر این حالت در اخلاص و اقبال برحقّ تعالی پدید آید در حمایت لا اله الا الله افتاد و خلائق مقهور شدند و اگر اعتماد بر حمایت عمرو و زید باشد بنائی بود که بر موج دریا کرده باشد چه انقلاب و تغیر جبّلت دل آدمی است خصوصاً در این روزگار که آن مقدار ثباتی که دل صدور را معتاد بود اکنون ین برخاسته است . ایزد تعالی آن محتشم بزرگ را بخلق و حمایت خلق باز مکناراد و منصبی دهد که اقبال و اعراض خلق در آن حقیر و مختصر شود والله ولیّ الاجابة بمنّه و فضله وسعة جوده .

نامه هائی که بمجبر الدین نوشته

در معنی تهنیت بوزارت و حث بر تخفیف مؤنت و زیادتى نظر در حقّ

رعیت و تنبیه بر شناختن قدر این نعمت مشتمل بر انواع

تحدیر و موعظت

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله سبحانه وتعالى ، وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ ، متعین است بر رای مجیری در معنی این سه کلمه الهی تأمل کردن که هر

یکی بحرِ هست و مضمون وی فواید بی نهایت است و جز ب بصیرت دین در این بحار
غواصی متعذّر است و هر که را همت بعاجلت دنیا مستغرق است یا عاجلت دنیا اغلب
همت وی است از سرّ این کلمه محروم است که گفت وَاَبْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ
الْآخِرَةَ ودر حقّ وی گفت مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّنَّتْهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ
أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا
النَّارُ، الآیه. و هر که بکنز و ادخار و استظهار و استکثار مشغولست از سرّ این کلمه
محجوبست که گفت وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا که در شرح نصیب مصطفی صلی
الله علیه و سلم چنین گفته است که لَيْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَنْتَ
أَوْ لَبِئْتَ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَمْضَيْتَ، و هر که را چیزی جز حقّ تعالی در پیش
همت بایستاد اگر همه فردوس اعلی است از این آیت محروم است که گفت وَأَحْسِنْ
كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ و مصطفی صلی الله علیه و سلم شرح احسان چنین کرد لَمَّا قَالَ
لَهُ جِبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا إِلَّا حَسَانٌ قَالَ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ. و هر که ایزد
سبحانه این نعم بر وی افاضت کرد که بر آن شخص کریم کرده است شکر نعمت
گزاردن واجب بود و شکر نعمت آن بود که درجات نعمت بشناسد و هر نعمتی که
و رای آن نعمتی دیگر ممکن بود بدان قناعت نکند و تشوّق همت وی بدرجه اقصای
نعمتها بود و هر روز معرفت و وسیلت وی در زیادت بود تا کار در ترقی بود و آن حقیقت
شکر بود که از هر چه از راه ادراک زیادت است نه شکر است که در مصحف مجید رقم
شکر چنین زده اند که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ و چنین شکر بحقیقت عمر بن
عبد العزیز کرد رضی الله عنه كَانَ يَشْتَرِي الثَّوبَ قَبْلَ الْخِلَاقَةِ بِالْفِ و يَقُولُ مَا أَحْسَنَهُ
لَوْلَا الْخُشُوعَةُ فِيهِ وَ يَشْتَرِي بَعْدَ خِلَاقَتِهِ الثَّوبَ بِخُمُسَةِ دَرَاهِمٍ وَ يَقُولُ مَا

ملائکه نهادند که ملازمت حضرت جلال خاصیت ربّیت ایشانست و یَسْبَحُونَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ وَلَا یُفْقَرُونَ اینست، نهایت کار و اِنْ اِلٰی رَبِّكَ الْمُنْتَهٰی و رای این اسرار است که قلم و زبان را رخصت شرح آن نیست. ایزد سبحانه و تعالی رای ناقب مجیری را بتوفیق مؤید دارد تا جز بدرجۀ اقصی از جلۀ این درجات قناعت نکند و این کلمات را تأمل فرماید و از جلۀ سخنهای ملّقق عادت نشناسد که هر فصلی از این قاعده و اساس سرّی از اسرار دین است که چشم علماء عادت از ملاحظت مبادی آن بردوخته بود فضلاً من اقصیه. این داعی از آن مدّت باز که بدان مشاهده کریم مستعد گشته بود در بغداد هر جا که رسید در سفر شام و عراق و حجاز از دعا و ثنا و افاضت شکر ایادی که آن جناب رفیع را بوده است خالی نبوده است و مدّتیست تا زاویۀ اختیار کرده است و از راه مخالطت و مکاتبت سلاطین برخاسته و بند بر سر قلم و زبان نهاده الا ماشاءالله. و باعث در مخالفت عادت در این مفاتحت دو چیز بود یکی آنکه هیجان شوق بسبب قرب مزار و استبشار بدین فتح میمون و فرح بسعدتی که اهل این اقلیم رامی‌سرسند با شراق انوار نظر مجیری حرکتی در قلم و زبان پدید آورد طبیعی نه اختیاری و دیگر آنکه خلل بسیار در این وقت فترت بدین ناحیت راه یافته و هر کس از اکابر را بسبب استشعاری که در چنین وقت غالب شد قصد جایی می‌بود و فلان بسبب اخلاص و اختصاصی که داشت در موالات آن جناب بزرگ قصد آن کرد که بدان حضرت شتابد و خویشتن عرضه کند و رسم تهنیت اقامت کند و بیرون آمدن وی سبب زیادت اضطرابی بود که شهر خالی می‌ماند و باز با داعی مشاورتی کرد و صواب چنان نمود که اندر این وقت توقف کند و منتظر فرمان عالی می‌باشد و این داعی بحکم اعتمادی که داشت بر رای ناقب و دین متین و کرم عهد اعتماد کرد که این بمحلّ احاد افتد که مصالح رعیت بر آن مجلس بزرگ مقدّم بود بر اقامت مراسم و چون بحکم اختصاصی که ویرا بود از جلۀ اتراب وی از بیت نظامی بغزارت فضل و حسن سبوت و کوتاه دستی و شفقت بر رعیت و رجوع کردن از حدّ شباب که در بدایت کارها بود با وقار و سکون و حسن تدبیر که نتیجه ممارست و تجربت بود در ریاست این ناحیت از

درگاه اعلی بوی اعتماد کردند ، متوقفست که مجلس غالی بتقریر و تأیید آن مددها پیوندد و فرمانها رسد و اثر اختصاصی که ویرا هست در اخلاص ظاهر شود و چون منصب ریاست را بنایی با کفایت و حصافت حاجت بود و در این مدتی که بر فلان اعتماد کردند که وی در نسب و علم و کفایت و دیانت در میان ابناء جنس بی نظیر بود و بی استدعای وی بروی حکم کردند وی در قبول آن توقف نمود که روزگار مضطرب بود و این داعی ویرا ترغیب بسیار کرد برای مصلحت رعیت را و وی بر سر توقف و تردد می بود و ملابستی تمام نکرد این کار را و اکنون امید آنست که کارها منتظم شود و موافقت تمام میان اکابر روزگار پدیدار آید متعینست بر رای عالی فرمان دادن اندر این معنی تا توقف و تردد از راه برگردد و چون از آن جانب بزرگ اشارتی بود دلها را بدان طمأنینت و اعتماد حاصل آید و در جمله در کار طوس اندیشه خاص را منتظر است که باهل دین و ورع آراسته و دعاء ایشان حصنی حصین باشد. و آفت ناحیت آنست که سخنهاى بغرض و متفاوت بر اعیان ناحیت غالب باشد بحکم حسد و تعصبی که سببیت اکثر خلقت در هر چه رود و اندر این معنی توقفی و تنبّی تمام نماید و تفصیل این احوال فلان گوید که بمحلّ اعتماد است از مجلس فلان و از دیگر جوانب و چشمهای اهل ناحیت بر راه است تا بزودی ویرا باز گرداند مضمون فرمانهای میمون تا فراغت دل اهل ناحیت بحاصل آید و مدد دعا پیوسته شود ، والله تعالی یستجیب ادعیه المسلمین فی الجناب العالی المجیر الذی هو کھف الدنیا و الدین .

نامه دیگر که بمجیر الدین نوشته مشحون با سرار و تحذیر و انداز

گوئی که رمز و استار است لا بلکه غمزنامه اسرار است

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى استجيبوا لربكم من قبل ان ياتي يوم لا مرد له من الله ما لكم من ملجاء يومئذ وما لكم من تكبير فان اعرضوا فما ارسلناك عليهم حفيظا ان علينا الا البلاغ يوم لا مرد روز مرگست که تحسّر و ندامت سود ندارد فلم

يَكُنْ يَنْفَعُهُمْ اِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَاسُنَا، و بلاغ آنست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اَلْكَفَّيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَ اَلْأَحْمَقُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّى عَلَى اللَّهِ وَ اسْتَجَابَتْ اَنْتَ كِه بتدبیر زاد آخرت مشغول شود وَ لَا يَأْخُذُ مِنَ الدُّنْيَا اِلَّا قَدَرَ زَادِ الرَّاَكِبِ، و زاد آخرت آنست که اولاً خود را فریاد رسد، و خاق خدا در دست ظالمان اسیر شدند هر که ایشانرا فریاد رسد لقب وی در آسمان مجیر الذوله است وَ اَلْأَلْقَابُ تُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ كَمَا قَالَ عِيسَى صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ كِه مَنْ عَمِلَ وَ عَمِلَ وَ عَمِلَ فَذَلِكَ يُدْعَى عَظِيماً فِي مَلَكُوتِ السَّمَاءِ و هر کسی را در آسمان لقبیست بروفق حال وی، و فریاد رسیدن خود را آن بود که خویشتن را از شرّ و غضب و شهوت و شره و کبر و رعوت خلاص دهد که این ظالمان جنود شیطانند و عقل که از حزب خدای تعالی است و از جنود ویست در دست این ظالمان اسیر شده و کمر خدمت ایشان بر بسته و همه سعی و اندیشه خویش باز آن آورده تا استنباط حیلست قضاء شهوت و غضب از کجا کند و چون کند و هر عقلی از رِقّ بندگی این صفات او را خلاص دادند شایسته مطالعۀ حضرت ربوبیت گشت قال النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ لَوْلَا اَنَّ الشَّيَاطِينَ بَحَرَّ مَوْنٌ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا اِلَى مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ و هر که عقل خود را از این صفات خلاص داد و شایسته حضرت ربوبیت گردانید لقب وی در آسمان مجیر الحضرة بود، منتظر است از کمال عقل صدری که ممیزترین و بصیرترین صدور روزگار است که خود را بدین معانی عرضه کند و تحقیق لقب خویش از خویش کند و طلب دارد قَبْلَ اَنْهْ يَأْتِي يَوْمَ لَأَمْرٌ دَلُهُ مِنَ اللَّهِ فَإِنَّ مَا هُوَ آتٍ قَرِيبٌ وَ الْبَعِيدُ مَا لَيْسَ بِآتٍ، اما فریاد رسیدن خلق بر عموم واجبست که کار ظلم از حدّ در گذشت و بعد از آن که من مشاهده حال می بودم قریب يك سالست که از طوس هجرت کرده ام تا باشد که از مشاهده ظالمان بی رحمت بی حرمت خلاص یابم، چون بحکم ضروری معاودت دست داد ظلم

همچنان متواتر است و رنج خلق متضاعف بماند، آن دیگر وجه که خود را خلاصی دهد که آن سبب مذلت دنیا و عذاب آخرتست وَ ذَٰلِكَ هُوَ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ، علامت ظفر در این جهاد آن بود که هر که را این ظفر و فتح بر آید پادشاهی گردد که از ملوک عالم ترفع کند تا بدان درجه برسد که خدمت تر کی کند که حقیقت آن ترك سبعی باشد در قالب مردی و هر که خدمت تر کی کند اگر بدان کند تا متمکن شود از لباس نیکو و جامه زیبا اسیر رعونت بود و بحقیقت زنی بود در صورت مردی و اگر بدان کند تا عوانان و سوقه ویرا خدمت کنند اسیر کبر بود و بحقیقت جاهلی بود در صورت عاقلی چه این مقدار نداند که در خدمت آن ترك صد هزار معرفت و نقصانست در دین و دنیا و از خدمت عوانان و سوقيان ویرا هیچ فضیلت و شرف نبود اگر تأمل کند بشناسد که هیچکس از ایشان خدمت وی نمی کنند بلکه خدمت و سجود که می کنند طمع و شهوت خویش را می کنند و برای آن مالی که از وی بدست آرند اما ویرا عشوه و غرور میدهند و بروی ثنا می گویند و اظهار دوستی می کنند و بحقیقت دوستی ایشان با آن درمی خسیس باشد که از وی بدست آرند و ویرا سخره و واسطه شره خویش ساخته باشند بدین مخادعت که ما دوستان و خدمتکاران توایم و اگر بار جاف بشنوند که مخدوم ویرا اندیشه عزل وی باشد و تولیت دیگری همه از وی اعراض کنند و اضعاف آن خدمت دشمنی وی فرا کردن گیرند چون تأمل کند فرج وی بتعزیر و بر خندیدن مردمان بود و بنای شرف وی بر اندیشه تر کی باشد که اگر از آن اندیشه بگردد جهان بر وی تنگ و تاریک شود چون دوزخ و قَلَمُ إِلَّا نَسَانِ أَشَدُّ تَقْلُبًا مِّنَ الْقَدْرِ فِي غَلْبَانِهِ وَ ضَعِيفَ شَرَفِي بَاشَدَ كَ بِنَايِ آن بر میل دل مخدوم باشد وَ إِنَّهُ أَصْلُ أَوْهَنَ مِنْ بَيْتِ الْعَنْكَبُوتِ وَ مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ، آیه، بل که ثابت شرفی آن بود که بنای وی بر معرفت و حریت بود أَلْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتِ و معرفت آن بود که غور و غرور دنیا را و شرف آخرت را ببینند و حریت آن بود که از رِقِّ صفات خود خلاص یابد چنان که اگر همه پادشاهان

دنيا خدمت وی کنند از آن تر فغ کند و اگر در باطن خویش بدان اعتدادی و التفانی
 بیند بمصیبت و ماتم خویش بنشینند که هنوز بنده است و بیچاره و مستمند که شادی و اندوه
 وی بدیگری تعلق دارد که بروی اعتماد نبود و آن که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت
 علی راضی الله عنه اذا تقرب الناس الی الله یا أعمال البر فتقرب أنت الی الله بعقلک
 برای این گفت که مثل متقرب بعقل مثل کسی بود که وی کیمیا دارد و مثل متقرب باعمال
 همچون کسی بود که درمی چند معدود دارد که غایت آن صدقه روزی چند باشد زیرا
 که متقرب بعقل نیک تفکر کند در حقیقت کار تا حقارت دنیا نیک ویران مکتشف گردد و
 قدر آن از دل وی بیفتد و يقول طَلَقْتُ الدُّنْيَا ثَلَاثًا کَمَا قَالَ عَلِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ و تا این
 عقل پدید نیاید حقارت دنیا مکتشف نشود و علاقت بندگی دنیا گسسته نگردد و تا
 بندگی دنیا می باشد جمال ربوبیت روی ننماید ، و معنی سعادت آخرت مشاهدت جمال
 ربوبیت بود که عبارت از آن در زبان شرع رؤیت باشد و هر که سعی وی برای بهشت
 و حور و قصور بود وی از جمله اولیاء خدای تعالی نبود که تقرب وی بتقرب عوانان
 مانند ملوک را و وزراء را که محبوب و مطلوب ایشان غرضی بود که از ایشان حاصل کنند
 وَ مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا لِغَيْرِهِ فَإِنَّمَا مَحْبُوبُهُ ذَلِكَ الْغَيْرُ فَقَطْ . و چون حق تعالی آن
 صدر بزرگ را عقل کامل ارزانی داشت فَلَا أَرْضَى إِلَّا أَنْ يَتَقَرَّبَ إِلَيَّ اللَّهُ بِعَقْلِهِ
 لِيَلْتَمَحِقَ بِذَوِي الْأَلْبَابِ وَلَا يَنْخَدِعَ بِالْأَمْعِ السُّرَابِ و خلق که بردنیا مقبلند و از
 آخرت معرض بسبب غفلت و قلت عقل بود که شهوات چنان مخنق ایشان گرفته است
 که خود فراغت تفکر در این معانی نمی یابند و اما کسی را که عقل وی صارف و یست
 از سلوک راه آخرت سببش دو چیز بیش نباشد یکی آنکه اسیر صفتی باشد از صفات
 نفس که بترك خواجگی و مال و شماتت اعدا نتواند گفت و لا علاج له الا عزيمة من
 عزمات الرجال و النظر الى النفس الفاجرة بعين الاستحقار و الترفع بعلو الهمة عن
 مضاهات الأرزال و یکفی صارفاً عن الدنيا كثرة عنائها وسرعة فنائها وخسة شرکائها ،
 و دیگر صارف آن بود که بحکم شبهتی یا قصور بصیرتی در کار آخرت متوقف بود ،

بونه عجب اگر کسی کار آخرت را بر قیاس محسوسات و متخیلات راست کند و راست نیاید که متوقف باشد که گروهی نیز در مدبر عالم متوقف بودند، بر قیاس حس و تخیل جستند و توانستند و در اصل متوقف شدند و علاج این کس آنست که خود را متهم دارد و کمان نبرد که بصیرت وی بهمه غوامض محیطست و بسؤال و استکشاف مشغول شود فَأَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ. و همچنانکه طبیب را ببرهان معلوم شود که روح آدمی را مدتی بقا باشد و اطعمه غذای ویست و سموم هلاک وی همچنین ما را محقق شده است نه بطریق تقلید اخبار و آثار که حقیقت آدمی را بقائیت ابدی که عدم را بوی راه نیست اصلاً و نجات وی در حریت است از صفات بشری و سعادت وی در معرفت حقیقی است بحضرت ربوبیت علی ما هی علیها من الجلال و العظمة، و نجات دیگر است و سعادت دیگر و شرح کردن آن میسر شده است نه بطریق طامانی که اکثر آن تخیلی بود شاعر و آوار که طعمه عوام را شاید یا اقلعانی و اعطوار که قوت خاص و عام را شاید بل ببرهان حقیقی عقلی که شربت خواص محققان را شاید. واجبست بر صدر عقلا که حساب خویشتن بکنند تا صارف وی چیست و بعلاج آن مشغول گردد تا باری خود را فریاد رسیده باشد اگر خلق را فریاد نمیرسد و السلام.

نامه دیگر که بمجیر الدین نوشته

در معنی رعایت انصاف و معدلت و حسم مواد ظلم از رعیت

بسم الله الرحمن الرحيم

قال النبی علیه الصلوة والسلام والرضوان من احسن الیکم فکافئوه، الحدیث، صبر کردن بر سماع کلمه الحق احسانی تمامست و بدین سبب مجلس عالی مستوجب دعاست و انا اسأل الله تعالی ان یرزقه معرفة حقيقة السعادة و ان یرزقه بها واقول الا ان السعيد من وعظ بغيره، و اول کسی که از این سعادت محروم ماند تاج الملك بود که خاتمت حال نظام الملك بزبان حال با وی می گفت ان امرأ هذا آخره لجدير بأن یرک اوله، بدین اعتبار نگرفت و آمال دراز فرا پیش گرفت و با خویشتن گفت نظام الملك پیر بود و مهلتی دراز یافت و ما را هنوز غم فرا پیش است پس تقدیر آسمانی

فی اسرع زمان غرور ویرا کشف کرد، پس بایستی که مجدالملک عبرت گرفت و متیقظ شدی، باخویشتن گفت که ویرا غلامان نظامی خصم بودند و بیخباتی و مخالفتی منسوب بود ما از این فارغیم، داد از روزگار بستانیم و ولایت بمراد خویش برانیم پس روزگار در مدتی قریب غرور وی نیز کشف کرد، با وی گفت **أَوَلَمْ نَعْمِرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمْ النَّذِيرُ** پس بایستی که مؤیدالملک عادت روزگار بشناختی که هر چیز که مکرر گشت بغایت رسید چون سه بار تمام شد، لیکن وی نیز باخویشتن گفت که این قوم بحکم نسب مستحق این منصب نبودند بر ایشان از آن زوال آمد بدان زودی و مرا این موروث و مستحقست و این منصب نصاب خویش دادم، روزگار بزودی از حال وی برهائی ظاهر ساخت که این همه غرور است. اکنون نوبت رسید بمجیرالدوله که در اقالیم جزوی وزیر نمانده راز حضرت ربوبیت ندای می کنند با وی که **أَوَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنْ فِي ذَلِكَ لَا يَاتِ لِأُولِي النَّهْيِ** و می گویند ای آنکه عاقلترین وزرائی ز بهار تا نسب خویش از اولی النهی قطع نکنی که ان فی ذلك لا یات ولی النهی که این طبقه که گذشتند این نسب قطع کردند و تأملی کن تمام در حال ایشان و آنظر که **تَرْكُوا مِنْ جَنَازٍ وَعَيْدُونَ،** آیه، و با خود این حساب بکن که اگر روزگارت بمراد بگذرد هیئات آخر چه خواهد بود **أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ، ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ،** ما اغنی عنهم ما كانوا یمتعون و بحقیقت بداند که هیچ وزیر بدین مبتلی نبود که ویست و در روزگار هیچ وزیر این ظلم و خرابی نرفت که اکنون میرود و اگر چه وی کاره است ولیکن درخبر چنین است که چون ظالمان را در قیامت مؤاخذه کنند همه متعلقان را با ایشان هم بدان ظلم بگیرند تا بدان کس که قلم ایشان تراشیده باشد یا دوات ایشان راست کرده و بحقیقت شناسد که هیچ کس را اندوه وی نخواهد بود خود تدبیر خویش کند و سعادت دین و دنیای خود بانقطاع از این حاصل کند و اگر

این میسر نیست امروز سلامت دنیا فوت شد همه همت خود در تدبیر زاد آخرت صرف کند و هیچ نافع تر از این نداند که ظلم از ایشان چندانکه تواند دفع کند خصوصاً از اهل این ناحیت که مسلمانان را کارد باستخوان رسید و مستأصل گشتند و هر دیناری که قسمت کردند اضعاف آن از رعیت بشد و سلطان نرسید و در میان ارباب عوانان و ضعفاء ظالمان بپردند و هر که بتصرف و تدارك ایشان از آن جانب بیاید طمع و ظلم وی از گذشتهگان در گذرد ، امید از تلافی گذشته منقطع است اما امید از شفقت و عاطفت مجیری منقطع نیست که جدی نماید در حسم این ماده در مستقبل و ارشادی که اهل ناحیت را بر طریق استغاثت ممکن شود از ترتیب و تمشیت کار متظلمان تقدیم فرماید و خود را از این سعادت و عنایت ذخیرتی سازد و حصنی از آفات روزگار خویش را از دعای این مسلمانان، واللّٰه تعالیٰ ینصره ویؤیّده و یرشده الی طلب النّصاة الدّین بالدّینا ویستدّه بمنّه و فضله و کرمه و السّلام .

باب سیم

در نامه هائی که بامر او ارکان دولت نوشته

و آن پنج است :

اول - نامه که بمعین الملك نوشته

قال الله تعالى تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين ، نجات آخرت بر دوش شرط بسته اند طلب علو ناکردن و از فساد دور بودن ، هر که در طلب ولایت و فرمان دادن است طلب علو وی معلومست و هر که بلهو و نشاط جوانان و بی خردان مشغولست بفساد موسومست ، و بی شرط نجات امید نجات داشتن عین غرور است ، و انکار کردن که این شرط نجاست تکذیب قرآن است ، و دل از نجات آخرت بر گرفتن و بشقاوت رضا دادن نه کار عاقلان باشد آیا کسی که میان این هر دو جمع کند و طمع از نجات ببرد و بلهو و نشاط مشغول شود چه می اندیشد ؟ همانا گوید که خدای عزوجل کریم و رحیم است ، درستست ولیکن با کرم بهم راست گویست که می گوید إِنَّ الْآبَرَّ أَرْ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ یا همی گوید که فردا توبت کنم و میداند که شیطان چند سالست که بعشوۀ فردا ویرا از توبه باز میدارد و لابد چند سال دیگر در این وعده شود مگر قبالة دارد بر عمری مقدر و یا میداند که از اجل او مدتی مانده است یا از ملك الموت عهدی و میثاقی بسته است و یا شناخته است که شیطان بعشوۀ تسويف چند خرمن سوخته است ، هیئات هیئات قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أَكْثَرُ صَبَاحِ أَهْلِ النَّارِ مَنْ سَوِّفٍ در آخر عمر در چنین خطر بودن و با این خطر بفرانت و لهو روزگار گذاشتن هیچ سبب ندارد الا امن و غفلت که کیمیای همه شقاوتهاست أَفَأَمِنْ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتاً وَهُمْ نَائِمُونَ . ایزد تعالی ما را و همگنانرا از خواب غفلت بیدار کناد

و آن دل عزیز را بلطائف تنبیه تخصیص کند که یکی از اولیا اندر این ایام خوابی حکایت کرد در حق وی محتشم که مشعر بود بحطری عظیم، در کار آخرت بغایت دل مشغول شدم و بدست من [چیزی] نیست الا دعاء بدل و تنبیه بزبان و نصیحت بقلم اگر مرا مسلم میدارد که بروی شفقتی برم که وی در حق خود نمی برد يك حکم بروی میکنم دست از مسکریدارد اگر نمی تواند دست از عمل ظالمان باز داشتن، که رشته ظلم و فسق چون دو تا شود و بر هم افتد نادر بود که پیش از مرگ گسسته شود، شیت سفید در شربت نبید سخت نالایقست، نظام الملك چون پیر شد از همه کبایر توبه کرد و دانست که ظلم وزارت کفایتست از فسق و فساد و سرباری می نخورد و بر آن توبه ثبات کرد تا آخر عمر و همانا گوید که ملك مشرق مرا بر سر توبه می نگذارد، این عذر بنزد يك خدای تعالی و بنزد يك خلق مقبول نیست لَوْ صَحَّ مِنْكَ الْهَوَى أُرِشِدْتَ لِلْحَيْلِ، و چون وی عزمی صادق بکنند امید بود که ملك نیز بركات توبه وی توبه کند و اگر نکند ویرا مسلم دارد. آنچه شرط دوستی بود گفته آمد والله ولي التوفيق، الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ وَالسَّلَام.

نامه دیگر که بسعادت خازن نوشته

نامه غریب بدیع مشتمل بر طرف و تحف و معانی دقیق

کانه ام الفضائل و سید الرسائل

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، خزانة همه ملوک متناهی است و خزانة ملك الملوك را نهایت نیست. یکی از خزائن ملك الملوك سعادت است و یکی شقاوت و این هر دو در غیب الغیب پوشیده است و این هر دو را دو کلید است یکی را طاعت گویند و یکی را معصیت و این دو کلید در دو خزانه است از خزائن غیب که یکی را توفیق گویند و یکی را خذلان و جوهر توفیق و خذلان در دو خزانه دیگر است از همه غیب تر یکی را رضا گویند و یکی را سخط و این

جوهر رضا و سخط در دو خزانه است که اوهام عوام و افهام خواص الا الصّديقون و العلماء الراسيخون از آن قاصر است و عبارت را بوی راه نیست و استنباط علما و صديقان را مجال نیست چه عبارت ایشان نیز قاصر است و عبارت از یکی چنین آمد که **إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ** و عبارت از آن دیگر خزانه چنین آمد که **لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَيَّ أَكْثَرِهِمْ** و اندر سرّ این معنی که دو آیه عبارت از آنست **اعجوبة قضا و قدر** تعبیه است و هر که معراج وی از سموات خزاین بدین مقام رسید با وی چنین گویند که **کنک و لال باش و زبان نگاه دار که** **الْقَدْرُ سِرُّ اللَّهِ فَلَا تُفْشِوهُ** و ورای این سرّ الاسرار و خزینة الخزاین است که مصدر و منبع این همه خزاین است و عبارت از آن **يَكُ مِنْكَ** آمد که رسول الله صلی الله علیه و سلم در ترقی در این مقامات چنین گفت **أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ** و پس ترقی کرد و گفت **أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ** پس ترقی کرد و گفت **أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ** پس خواست که ترقی کند راه بحجاب عزّت بسته دید و گفت **لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ** و تا بدین مقام که **أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ** علما را راه بود اما بدین مقام که **أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ** جز انبیا را راه نیست و ورای این عالمهاست که نه انبیا را بدور راه است و نه علما را، همه صديقان و انبیا را چون بدین مقام رسند جز دهشت و حیرت و عجز نصیب ایشان نباشد، همه در عجز میگدازند و در آتش عشق و شوق میسوزند و سبوح و قدّوس میزنند و سید الانبیاء صلوات الله علیه نوحه عجز خویش بدین عبارت میکنند که **لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ** کما اثنت علی نفسك و سید الصّديقین اندوه و عجز و شادی و دولت بهم می آمیزد و منادی ماتم خویش بدین لفظ می گوید که **الْعَجْزُ مِنْ دَرَكِ الْأَدْرَاكِ إِذْرَاكُ** گاه در ماتم عجز میگدازد و گاه بدین شادی که این عجز تمام ادراک است می افروزد حال خزاین **ملك ملوک و نظار گیان** آن خزاین این است. اما زر و سیم که در خزاین **ملوک دنیا** بود کلید دوزخ است، **تَعْمَسَ عَبْدُ الدُّنْيَا وَ تَعْمَسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ**، روز قیامت

چون منادی بر آید که جریده خزانه کلید دوزخ باز کنید و ایشان را در صعيد سیاست حاضر کنید اگر در صدر این جریده نام سعادت بر آمد بیجاره سعادت که نه وی را ملك مشرق فریاد رسد و نه وزیر مشرق دست گیرد که ایشان را خود بهزاران دستگیر حاجت بود والسلام.

نامه دیگر که نوشته است یکی از بزرگان
در معنی عیادت و حث بر انواع صدقه و عبادت و اشارت
بتصفیت عقیدت و مناسبت صدقات دفع امراض
و اسقام را و ازاحت علل و اوجاع را

بسم الله الرحمن الرحيم، دل مشغولی تمام می باشد بسبب عارضه و رنجی که میرسد از جهت قصور و حیرت اطبا و بحقیقت بیاید دانست که اَلَّذِي اَنْزَلَ الدَّاءَ اَنْزَلَ الدَّوَاءَ ولیکن خلق چنین دانند که چون دارو از دگان صیدلانی بیاورند و طبیب بکار داشت کفایت افتاد و این خطاست زیرا که پیشین باید که مریض را الهام دهند در احتیاط طبیب آنکه طبیب را الهام دهند در اختیار دارو تا خاطر وی در جنس دارو و مقدار آن و وقت استعمال آن بجانب صواب منحرف شود که اندر این هر سه معنی خطا بصواب مشتبّه بود بغایت، پس اصل کار الهام مریضست و الهام طبیب و این هر دو الهام در دگان هیچ صیدلانی نیابند که کلید آن در ملکوت آسمان نهاده اند در خزانه ملائکه که هر هدایت که خلق را باشد بصواب کارها همه از خزانه ملائکه رود و مَا كَانَ لِشَيْءٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ اِلَّا وَحْيًا، الْآيَةُ، و بهیچ بها ممکن نیست خریدن آن الهام از ایشان اِلَّا بِهَمَّتِ و دعاء عزیزان اهل دین که هر چه هم و اندیشه اهل دین بدان منحرف شد اسباب آن از جهت ملائکه مبذول شد و اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ، و هم اهل دین را تحريك نتوان کرد اِلَّا باحسان و صدقه پس صدقات سبب حرکت هم بود و حرکت هم سبب فیضان هدایت از خزاین ملکوت بر دل مریض و طبیب

بود و هدایت ایشان سبب استعمال دوا بود بر قانون صواب و استعمال دوا سبب شفا بود و سرّ
این که **دَاوَا مَرَضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ** این باشد و اما آنکه چه سبب بود که حرکت هم و
ارواح عزیزان باعث روحانیات ملائکه باشد برافاضت هدایت سبب آن مناسبتی باشد که
میان ارواح و روحانیات است که استمداد این از آن بحر است که **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ**
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و این غوری دارد عمیق و رخصت نیست در کشف این سرّ الا
این قدر که بشناسد که ارواح و روحانیات متناسبند از آن که همه امور ربّانی اند چنین گفت
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ لِلّٰهِ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ و عالم امر از عالم خلق جداست و
نمانده است هیچ غواصی که این نمط از علم طلب کند یا داند که این خود طلب کردنی
است و مقصود آنست که ارتباط بدعاء بواسطه صدقه معلوم شود و برای این گفت که
الدَّعَاءُ يُرَدُّ الْبَلَاءُ وَ الدَّعَاءُ وَ الْبَلَاءُ يَتَعَالَا جَانٌ وَ دَعَوَاتُ وَ هَمٌ چون از جمعی بود
غالب آن باشد که منجیح بود و سرّ نماز استسقاء و اجتماع بعرفات و جماعت در صلوات
اینست و آنچه طبیعی گفت که علتی که از حرارت خیزد برودت باید که آنرا هزیمت
کند و صدقه با آن چه نسبت دارد راست گفت **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ كُنْ لِلْعَالَمِينَ حَقًّا**
وَ حَقِّقْ لِقَوْمِكَ رَحْمَةً و قاصر است از آنچه که طبیعت و مستعمل
طبیعت مستخر آنست و مثال وی چون مورچه ایست که بر کاغذ می بیند که خطی
حاصل می گردد از حرکت قلم، پندارد که موجب خطّ قلمست که بصروی قاصر بود
از آنچه دست کاتب بیند و بصیرت وی از آن قاصر بود که دل کاتب که محرّک دست
است بیند و وی بهیچ حال نداند که دل کاتب را چون صید باید کرد تا قلم را کار فرماید.
طبیعت چون قلمست و ملائک چون اصابع و ملک اعظم که همه ملائک متابع او اند چون
دست و صاحب الید و الاّ اصابع و القلم و هو المتفرّد بالجبروت و **إِنَّمَا قُلُوبُ**
الْمُؤْمِنِينَ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ، مثال کتابت آدمی مثال حضرت
دبویّت است **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى تَخَلَّقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ وَ مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ عَرَفَ نَفْسَهُ**

و چنانکه دل و دست و اصابع فوق قلمست همه اسباب آفرینش فوق طبیعت است و طبیعت در اسفل السّافلین است و بصیرتی نافذ باید تا از اسفل بعلوّ رسد و نظر همه خلق بر طبیعیّات و جسمانیّات مقصور است اگرچه در اصل ایشانرا از عالم روحانیّات آورده اند و برای این گفت لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ پس در همه علاجهها مدد از عالم روحانیّات باید خواست و آن عالم علوّ است و مال و جاه را جناح صعود نبود بدان عالم بلکه همت و دعا را باشد این صعود إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ، و رافع و حمّال این داعیه عمل باخلاص بود، و العمل الصّالح یرفعه بی نمازان و کدایان را بر درسرای جمع کردن و نان و گوشت تفرقه کردن این حمّالی را نشاید که این دواعی اهل مصطبه را جنباند نه هم اهل دین را. چیزی که بر وی عزیز تر است که در دل دارد که هرگز از خود جدا نکند از دست هوی و شیطان بیرون کند و بفروشد و در وجه خویش صرف کند و بعضی بکسانی دهد که قدم ایشان را در دین شناخته باشد و بعضی بفرماید پنج کس را از اهل صلاح تا بدرویشان پوشیده متعفّف معیل رسانند و از این همتها مدد خواهد تا در صواب در علاج تیسیر کند طبیب را بالهام تأیید آسمانی که علت مشکل و طبیب متحیّر را جز این علاج نیست و بر قول طبیبان جاهل اعتماد کردن روا نبود بل که روا بر قول طبیبی حاذق بود که بمناسبت علت و علاج اشارت کند آنگاه اعتماد کند و السّلام..

نامه دیگر که علی الأطلاق نوشته بجماعه بزرگان دولت

در حق بعضی از مختلفه خویش

بسم الله الرحمن الرحيم فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ، بر آدمی هیچ گفت و کرد و سکون و عطا و منع نبود الا که نه گنج سعادت نیست که می نهد یا تخم شقاوتی که می پراگند. و وی از آن غافل و موگلان ملائکه ذره ذره اثبات می کنند فِي كِتَابٍ لَا يَغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا

أَحْصِيهَا وَرَى فَرَامُوشِ مِی کَبِنْد و ایشان نَکِه مِی دَارِنْد ، أَحْصِيَهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ
 و چون از ابن عالم بیرون شود جَرِیدَةُ عَمَر او از اوّل بآخر دریک لحظه بروی عرضه
 کنند یَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مَحْضَرًا ، الْآیَةُ ، پس ذرّات خیر را در یک
 کَفّه نهند و ذرّات شرّ را دریک کَفّه ، فَذَلِكَ حَسَابُ رَا بُو ی نمایند و در این وقت است که
 از حول این خطر همه عقلها مدهوش شود و جانها در خطر افتد تا کدام کَفّه راجح
 خواهد بود فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ
 مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ ، حال ارباب اموال در خرج و انفاق همین خواهد بود که هر چه
 در متابعت هوی و موافقت شیطان خرج کنند در کَفّه شرور باشد و هر چه در طاعت
 خدای تعالی و متابعت فرمان خرج کنند در کَفّه خیرات بینند و اگر بیشتر مال خویش
 در خیرات خرج کرده باشد نجات یافت و اگر نه رفت بهاویة فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ وَ مَا أَذْرِيكَ
 مَا هِيَ وَ از این خطر بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه خلاص یافت که جمله مال نزدیک
 رسول صلی الله علیه و سلم آورد ، رسول صلی الله علیه و سلم گفت زن و فرزند را چه
 بگذاشتی گفت اللَّهُ وَ رُسُولُهُ وَ برای این خطر بود که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت هَلَاكُ شَدَنَد تَوَانِکِرَانِ الْآکَسِی که مال خود می فشاند در خیرات از پس و پیش
 و چپ و راست ، هَلَاکُ الْمُکَثِّرُونَ إِلَّا مَنْ قَالَ بِالْأَمَالِ هَكَذَا عَنْ يَمِينِهِ وَ هَكَذَا
 عَنْ شِمَالِهِ وَ هَكَذَا بَيْنَ يَدَيْهِ ، چون طبع آدمی بر شُحّ و بخل مجبوست و مسامحت
 نکند بر آنکه بیشتر مال در خیرات صرف کند باری باید که آنچه دهد اوّل بمحلّ
 استحقاق بدهد تا ثواب آن مضاعف بود و باشد که یک درم بر هزار سبقت گیرد در
 قیامت و آن آن بود که باهل دین و زمره علم رسد و از وجه حلال بود و بخوشی داده
 بود و بی مَنّت نهانی دهد ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ
 بِالْمَنِّ وَالْأَدَى وَالسَّلَامِ .

نامه دیگر که بتازی نوشته یبکی از قضاة مغرب

نامه غریب بدیع مشتمل بر انواع وعظ و تحذیر

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على -
الظالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بعد فقد انتسج بينى وبين
الشيخ الاجل السيد السديد معتمد الملك امين الدولة حرس الله تأييده بواسطة القاضى
الجليل الامام مروان زاده الله توفيقاً من الوداد وحسن الاعتقاد ما يجرى مجرى القرابة
ويقتضى دوام المكاتبه والمواصله وانى لا اوصل بصله افضل من نصيحه هي هديّة العلماء
وانه لن يهدى الى تحفة اكرم من قبولها واصغائه بقلب فارغ عن ظلمات الدنيا اليها وانى
أحذره اذا مُتّرت عند ارباب القلوب احزاب الناس ان يكون الا فى زمرة الاكرام
والاكياس وقد قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم من اكرم الناس فقال اتقاهم ف قيل من
اكسر الناس فقال اكثرهم للموت ذكراً واشدهم له استعداداً . وقال عليه الصلوة والسلام
الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والاحق من اتبع نفسه هويها ونمى على الله
واشد الناس غباوةً وجهلاً من يهته امور دنياء التى تختطفها عند الموت ولا يهته ان
يعرف انه من اهل الجنة او من اهل النار وقد عرف الله تعالى ذلك حيث قال
انَّ الْآبَرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَاِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ وَقَالَ فَاَمَّا مَنْ طَغَى وَاَثَرَ
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَاوِىْ وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاوِىْ ، وقال الله تعالى مَنْ كَانَ يَرِيدُ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا
وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ
لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
وانى اوصيه ان يصرف الى هذا المهم همته وان يحاسب نفسه قبل ان يحاسب ويراقب
سريره وعلايته وقصده وهمته وان يطالع افعاله واقواله واصداره وايراده اهي مقصورة
على ما يقر به الى الله تعالى ويوصله الى سعادة الابد او هي مصروفة الى ما يعمر دنياه

ويصلحها له اصلاحاً منغصاً مشوباً بالكدورات مشحوناً بالهموم والغموم ثم يستتبع
 الشقاوة والعياذ بالله فليفتح عن بصيرته ولتنظر نفس ما قدمت لغدٍ وليعلم أنه لا مشفق
 ولا ناظر لنفسه سواء وليتدبر ما هو بصدده فان كان مشغولاً بعمارة ضيعة فليُنظر كم
 من قرية اهلكها الله وهي ظالمة فهي خاوية على عروشها بعد عمالها وان كان مقبلاً على
 استخراج ماء وعمارة نهر فليتنفكر كم من بئر معطلة بعد عمّارها وان كان مهتماً بتأسيس
 بناء فليتامل كم من قصور مشيدة البنيان محكمة القواعد والاركان اظلمت بعد سكانها
 وان كان معنياً بعمارة الحدائق والبساتين كم تركوا من جنّات وعيون وزروع ومقام
 كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين كذلك اورثناها قوماً آخرين فما بكت عليهم السماء
 والارض وما كانوا منظرين وليقرأ قوله افرأيت ان متّعناهم سنين ثم جاءهم ما كانوا
 يوعدون ما اغنى عنهم ما كانوا يمتّعون فان كان مشغولاً والعياذ بالله بخدمة سلطانٍ
 فليتنذّر مأويه في الخبر أنه نادى منادى يوم القيامة اين الظلمة واعوانهم فلا يبقى احد
 منهم مدّ لهم دواة اوبرء لهم قلماً فما فوق ذلك الا حضروا فيجمعون الى تابوت من نار
 فيلقون في جهنم وعلى الجملة فالناس كلّهم الا من عصمه الله نسوا الله فانسيهم فأعرضوا
 عن التزوّد للآخرة واقبلوا على طلب امرين الجاه والمال فان كان هوفى طلب جاه و
 رياسة فليذكّر ما ورد به الخبر الامراء والرؤساء يخسرون يوم القيامة في صور الذرّ تحت
 اقدام الناس يطؤونهم بأقدامهم وليقرأ ما قال الله تعالى في كلّ متكبر جبّار وقال رسول
 صلّى الله عليه وسلّم يكتب الرجل جبّاراً ولا يملك الا اهل بيته اى اذا طلب الرياسة بينهم
 وتكبر عليهم وقال صلّى الله عليه وسلّم ما ذئبان ضاريان ارسل في زريبة غنم باكثر فساداً
 من حبّ الشرف والمال في دين الرجل المسلم ، وان كان في طلب المال وجعه فليتامل
 قول عيسى عليه السلام يا معشر الحواريين الغنى مسرة في الدنيا مضرّة في الاخرى بحق
 اقول لا يدخل الاغنياء ملكوت السماء وقد قال نبينا صلّى الله عليه وسلّم يحشر الاغنياء
 يوم القيامة اربع فرق رجلٌ جمع مالا من حرام فأنفقه في حرام فقال اذهبوا به الى النار
 ورجل جمع مالا من حلال وانفقه في حلال فقال قفوا هذا واسئلوه لعلّه ضيع بسبب
 غناء شيئاً ممّا فرضنا عليه او قصر في الصلوة في وضوئها او ركوعها او سجودها او خشوعها
 او ضيع شيئاً من الزكوة والحج فيقول الرجل جمعت المال من حلالٍ وانفقته في حلال

وماضيَّت شيئاً من حدود الفرائض بل انيتها بتمامها فيقال لعلك باهيت بمالك واختلت في شئ من ثيابك فيقول ما باهيت بمال ولا اختلت في ثيابي فقال لعلك قرطت فيما امرناك به من صلة الرحم وحق الجيران والمساكين وقصرت في التقديم والتأخير والتفصيل والتعديل ويحيط هؤلاء به فيقولون ربنا اغنيته بين اظهرنا واحوجتنا اليه فقصر في حقنا فان ظهر نقصيره ذهب به الى النار والاقيل له قف هات الآن شكر كل لقمة وكل شربة و كل أكلة وكل لذة فلا يزال يسأل ويسأل ، فهذا حال الاغنياء الصالحين المصلحين القائمين بحقوق الله اذ يطول وقوفهم للحساب في عرصات القيامة فكيف حال المفرطين المنهمكين في الحرام والشبهات المكائرين به المتنعمين بشهواتهم الذين قيل فيهم ألهيكم التسكائر حتى زرتهم المقابر كلاً سوف تعلمون ، فهذه المطالب الفاسدة هي التي استولت على قلوب الخلق فسخرها للشيطان فجعلها ضحكة له وعليه . وعلى كل متشمر في عداوة نفسه ان يتعلم علاج هذا المرض الذي حل بالقلوب فعلاج مرض القلوب اهم من علاج مرض الابدان ولا ينجوا الا من انى الله بقلب سليم وله دوا وان احدهما ملازمة ذكر الموت وطول التأمل فيه مع الاعتبار بخاتمة الملوك وارباب الدنيا انهم كيف جمعوا كثيراً وبنوا قصوراً وفرحوا بالدنيا بطراً وغروراً فصار قصورهم قبوراً واصبح جمعهم هباءً منثوراً و كان امر الله قدراً مقدوراً اولم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من القرون يمشون في مساكنهم ان في ذلك لآيات افلا يسمعون ، فقصورهم واملاكهم ومساكنهم صوامت ناطقة تشهد بلسان حالها على غرور عمالها فانظر الآن في جميعهم هل تحس منهم من احده او تسمع لهم ركزاً ، والدواء الثاني تدبر كتاب الله ففيه شفاء ورحمة للعالمين وقد اوصى رسول الله صلى الله عليه وسلم بملازمة هذين الواعظين فقال تركت فيكم واعظين صامتاً وناطقاً الصامت الموت والناطق القرآن وقد اصبح اكثر الناس امواتاً عن كتاب الله وان كانوا احياء في معاشهم وبكماء عن كتاب الله وان كانوا يتلونهُ بالسنتهم وصماً عن سماعه وان كانوا يسمعونهُ بآذانهم وعمياً عن عجايبه وان كانوا ينظرون اليه مصاحفهم واميين في اسراره ومعانيه وان كانوا يشرحون في تفاسيرهم ، فاحذر ان تكون منهم وتدبرا مرك وامر من لم يتدبر امر نفسه كيف

ندم وتحسّر وانظر فى امرك و فى امر من لم ينظر فى امر نفسه كيف خاب عبد الموت وخسر، واتعظ بآية واحدة فى كتاب الله فيه مقنع وبلاغ لكل ذى بصيرة وَلَا تَلْهَكُمُ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ، وإياك ثم إياك أَنْ لَا تَشْتَغَلَ بِجَمْعِ الْمَالِ فَإِنَّ فَرْحَكَ بِهِ يَنْسِيكَ أَمْرَ الْآخِرَةِ وَيَنْزِعُ حِلَاوَةَ الْإِيمَانِ مِنْ قَلْبِكَ، قال عيسى صلوات الله عليه لا تنظروا الى اموال آهل الدنيا فان بريق اموالهم يذهب حلاوة ايمانكم، هذه ثمرة مجرد النظر فكيف عاقبة الجمع والطغيان والبطر. و اما القاضى الجليل الامام مروان اكثر الله فى اهل العلم امثاله فهو قرّة العين وقد جمع بين الفضيلتين العلم والتقوى ولكن الاستتمام بالدوام ولا يتم الدوام الا بمساعدة من جهته ومعاونة له عليه بما يزيد فى رغبته ومن انعم عليه بمثل هذا الولد النجيب فينبغى أن تتخذة ذخراً للآخرة ووسيلة عند الله تعالى وأن يسعى فى فراغه لعبادة الله تعالى ولا يقطع عليه الطريق الى الله تعالى وان الطريق الى الله تعالى طلب الحلال والقناعة بقدر القوت من المال والنزوع عن رعونات اهل الدنيا التى هى مصائد الشياطين هذا مع الهرب عن مخالطة الامراء والسلاطين ففى الخبر ان الفقهاء امناء الله مالم يدخلوا فى الدنيا فاذا دخلوا فيها فاتهموهم على دينكم، وهذه امور قد هداه الله تعالى اليها ويسرها عليه فينبغى أن يمدّه ببركة الرضاء ويمدّه بالدعاء فدعاء الولد اعظم ذخراً وعدة فى الآخرة والاولى، وينبغى أن يقتدى به فيما يؤثره من النزوع عن الدنيا فالولد وان كان فرعاً فلربما صار لمزيد العمل اصلاً ولذلك قال ابراهيم عليه السلام يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا وليجتهد ان يجبر تقصيره فى القيامة بموقر ولده الذى هو فلذة كبده فاعظم حسرة اهل الدنيا فقد هم فى القيامة حميماً يشفع لهم، قال الله تعالى فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ اسئل الله تعالى ان يصغر فى عينه الدنيا التى هى صغيرة عند الله تعالى وان يعظم فى عينه الدين الذى هو عظيم عنده وان يوفقنا وإيّاه لمرضاته ويحلّه الفردوس الاعلى وجنّاته بفضله ان شاء الله تعالى .

چنان شنیدم که قاضی مروان بدارالسلام آمده بود تا منشوری از دارالخلافه حاصل کند بتولیت. قضا پسر خویش ؛ او بهشت حجة الاسلام توسل کرد در عهدی که وی مدرس بغداد بود مگر حجة الاسلام بروی ثنا گفته بود و التماس کرد تا قضای پدرش بوی دهند ، رای عزیز اشرف امامی. نبوی چنان اقتضا کرد که گفت ما کسی را که ندانیم و بر احوال و صفات وی مطلع نباشیم قضا بوی ندهیم اما بحکم التماس حجة الاسلام قضا بفرزند وی دهیم که حاضراست، قاضی مروان از آن ابا کرد. حق پدر را و التماس کرد از حجة الاسلام تا شرح حال پیدروی نویسد حجة الاسلام گفت اگر حقیقت. حال نویسم غمزی نماید دارالخلافه را لیکن نامه علی الاطلاق بنویسم و تعرض این معنی نکنم ، پس این نامه نوشت و بوی فرستاد ، چون نامه بوی رسید از حقیقت حال مطلع گشت ، گفت خدایرا شکر. کنم که قضا بمن نداد تا حجة الاسلام این نامه بمن نوشت (۱) .

۱ - متن این نامه عربی که معلوم نیست بچه مناسبت جامع آنها را در ضمن مکاتیب فارسی فرآلی آورده. در طبقات الشافعیة سبکی ج ۴ ص ۱۳۲-۱۳۶ نیز با اندک اختلافاتی نقل شده است .

باب چهارم

در آنچه بفقها و ائمه دین نوشته

و آن هشت نامه است :

اول : نامه که بخواجه امام زاهد احمد ارغیانی که از مختلفه
حجة الاسلام بود نوشته

مشمول بر ذکر طریق سعادت و شقاوت و حث بر اتباع منهاج
سعادت و تحذیر از طریق شقاوت

بسم الله الرحمن الرحيم اصل همه وصیتها در دو کلمه جمع کرده است رسول علیه
من الصلوة افضلها ، کسی را که از وی وصیتی درخواست گفت قُلْ رَبِّيَ اللَّهُ فَاسْتَقِم
حقیقت ربی الله آنست که نیستی خود بیند و هستی حق تعالی غالب گردد پس نیستی
هر چه جزو است بیند تا هستی بروی مقصور بود و کلیت وجود ویرا باشد و هر چند
التفات وی از اعیان منقطع تر میگردد این وجود حق را مسلم تر میشود تا خود جز
ویرا نبیند و دل بر هیچ چیز اعتماد نکند ، و استقم این استقامت در سه اصلست ، در
دلست و در اخلاق و صفات دل و در جوارح ، اما استقامت در جوارح آنست که حرکات
و سکونات او همه بوزن سنت بود و استقامت در اخلاق آنست که انبعاث او بشهوات
نفس خود نبود بلکه باشارت دین بود و وقت وی باید که از آن قاصر بود که جوارح
را بجنباند الا بفرمان و منتظر باشد تا پیشین آنچه مشتهی عقل آنرا بسنجد و مقدار
و وقت و کیفیت آن بداند که صواب چیست و چون مقدر شود و دستوری یافت انبعاث وی
بدان قدر بود و طبع شهوت آنست که چون مشتهی پیش آید حیل کند و گوید این
يك بار فرا گذار تا دیگر بار امتناع کنم و علاج وی آنست که گوید این يك بار بادب
یاش و آرام گیر تا دیگر بار آنگاه فرا گذارم چون بدیگر بار رسد همین عشوہ بدهد

ویرا چنانکه وی هر بار عشوه دهد که مرا فرا گذارتا این بار فروایستم . و اما استقامت دل آنست که قرارگاه ذکر حق تعالی بود و مراقب می باشد تا هیچ چیز دیگر بر وی گذر نکند ، جهد آن کند تا گذر آن بر حواشی بود و در صمیم دل متمکن نشود بلکه صمیم دل ذکر را مسلم بود و دیگر ضرورات بظاهر دل می گذرد و همگی دل بهیچ چیز ندهد الا بذکر حق تعالی و چون واقعه ییفتد که لشکری وار همه دل را غصب کند بزودی دل از آن بازستاند و باز سر ذکر شود و اذکر ربك اذا نسیت و چون ذکر بر دل غالب شود فی اکثر الاحوال وی بر شهوات غالب گردد فی اکثر الامور و حرکات او بوزن سنت باشد الا علی التدور فقد ترجحت کفة الحسنات و حصل به الاستحقاق الفوز والنجاة ان سلم فی دوامه عن هواجم الآفات و السلام .

دیگر جواب نامه ابوالمحسن مسعود بن محمد بن غانم

مشمتمل بر ذکر مراتب علوم و درجات آن و کیفیت ترقی از علم نازل

بعلم علوی ربانی

بسم الله الرحمن الرحيم رسید عزیز نوشته فلان حرس الله تأییده و دام توفیقه و تسدیده معرب از کرم عهد و غزارت علم و وفور فضل و مسلی از لوعت اشتیاق چه عهد بمشاهده و مکاتبه وی دراز گشته بود و در جمله اسفار وی بجانب وی نگران بود پیوسته تنسم اخبار وی میرفت و با کبابی که کرده بود بر تحصیل و اقبالی که مساعدت میکرد در مواظبت اعتداد و استبشار تمام حاصل می آمد و خود بدانچه بمشاهده دیده بودم از عقل و کیاست وی تفرس کرده از متانت دیانت و حسن عقیدت وی واثق بودم که در جمله احوال جز سمت استقامت را ملازم نباشد و جز کاری دینی را متشمر نبود چه اوایل و مبادی کارها بر او آخر دلیل بود و در آن وقت در میان اقران یگانه و بی نظیر بود و در خصال اخیر و اکنون در علم فقه و ادب درجه کمال دارد ، ایستادن بر مدارج فضل کار عاجز است باید که بعلمی که اعلی درجات علومست ترقی کند و از فرض کفایت روی بفرض عین آورد و از علمی که بیشتر روی در خلق

دارد با علمی انتقال کند که جلگی آن روی در آخرت دارد و بداند که حاصل علم، مذهب فیما وراء رُبْع العباد است. قانون وساطتست میان روستائیان و عوام چون بحکم شهوات و جهالت بتنازع و تجاذب حظوظ دنیوی مشغول شوند و آن چه مناسبت دارد با علمی که ثمرات آن معرفت اسرار ربوبیت باشد، و حاصل علم خلافی و رجم ظنی است در طلب صواب ذرکاری که خطاء آنرا يك اجر بود و صواب آنرا دو اجر و این در حق کسی بود که بدرجۀ اجتهاد برسد فان اخطأ فله اجر واحد، علمی که مصارفه میان خطا و صواب وی سعادت ابد و شقاوت ابد بود و آن معرفت اسرار جوهر آدمیست که بشناسد که صفات مهلکات وی چیست و آنچه منجیات و مسعادات ویست چیست و آن چه کیمیاست که بر جوهر دل باید نهاد تا ویرا از اسفل السافلین بحضرت الهیّت رساند که آنرا اعلیٰ علیین گویند و آن چه راهست که سلوک آن راه بدین درجه رساند جوهر آدمی را و زاد آن راه و عقبات آن راه چیست، اگر ویرا راه دهند تاشمۀ از این علم بیابد علوم دیگر همه در چشم وی محقّق و مختصر گردد ولیکن تا نچشد نداند، بیت :

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال
و بحکم آنکه اعتقادی هست در کیاست وی و صفای جوهر وی دانسته ام که
قابل باشد هر علم را که با سرار دین تعلق دارد این نوشته آمد والسلام.

نامه دیگر که در حق بعضی از مختلفه خویش نوشته

در معنی عنایت و تیمار داشت علی نعت الاطلاق الی کلّ من یصل الیه
بسم الله الرحمن الرحیم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اَلْدُّنْیَا مَلْعُوَّةٌ مَلْعُوَّةٌ
مَا فِیْهَا اِلَّا مَا كَانَ لِلَّهِ مِنْهَا، ارتفاع رتبت و جاه و اتساع ثروت و مال همه تخم شقاوتست.
و سبب وبال آخرت الا آنچه زاد آخرت و ذخیره قیامت سازند و در حق این مال و صاحب
این مال چنین گفت نَعَمْ اَلْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ و مبرور ترین قربتی و

مقبول ترین مبرّتی و بموضع ترین اکرامی آن بود که مصبّ آن اهل دین و ورع بود و السّلام .

نامه دیگر که نوشته است در معنی اخوانیّات بخواجه عبّاس خوارزم

بسم الله الرحمن الرحيم سلام الله تعالى عليه اخوت دين و قرابت علم از همه وسايل راسخ تر است و اگر چه بظاهر تعارفی نرفته است تعارف باطن مؤکد است و الأرواح جُودُ مُجَدِّدَةٌ وَ النَّظَرُ إِلَى الْقُلُوبِ لَا إِلَى الْقَوَائِبِ وَ تَأْسَمِتُ وَسِيرَتِ وَی بِتَفْصِيلِ شَنِيدِهِام دَلِّ قَوْتِي وَاتْعَاشِي نُو كَرَفْتِهِ است و شكر می گویم که الحمد لله که روی زمین هنوز خالی نیست از کسی که میان علم شرع و سیرت تصوّف و اقتدا بصحابه جمع کرده است که باّحاد این قیام کردن غریبست و جمع کردن میان این همه عزیز، و اگر طریق دعوت خلق بردست گرفتی و ایشان را برضا و طریق سعادت خواندی و نگذاشتی که مردمان و بر اسلام کردندى اقتداءوى بصحابه تمام شدى و غایت کمال بودى وَ مَنْ أَحْسَنَ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَاسْأَلِ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَبْقَى إِلَى الْآخِرَةِ بِرَكَاتِ أَنْفَاسِهِ وَ حَرَكَاتِهِ .

نامه دیگر که نوشته است در جواب ابن العالمی

مشمّل بر ذمّ دنیا و تہیّیح حال ارباب دنیا و هلاک شدن کسانی که

دنیا را بواسطه دین و علم شریعت طلب میکنند

بسم الله الرحمن الرحيم سلام الله تعالى على شيخ الامام و رحمة الله و برکاته و رأفته و الحمد لله ربّ العالمين و الصّلوّة على رسوله محمّد و آله اجمعين ، نوشته کریم محتشم وى رسید مشتمل بر انواع تفضّل و اکرام و مُعَرَّبِ از غزارت علم و وفور فضل و خلوص اعتقاد و بدان استظهار و اعتداد حاصل شد و اسأل الله تعالى ان یکثر فی اهل العلم و زمرة الفضل امثاله و ان یعرفه غوائل العلم و اغواره و کّل علم و فضل ائمر شیئاً الا معرفة الله تعالى و متابعة رسوله فهو وبال على صاحبه ، قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ ثُمَّ بَيَّنَّ أَنَّ نَفْعَ الْعِلْمِ هِدَايَتُهُ فَقَطْ ، وَ قَالَ أَيْضاً مَنْ إِزْدَادَ عِلْماً وَلَمْ يَزِدْهُ هُدًى لَمْ يَزِدْهُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بَعْدًا ، وَالْعِلْمُ الْهَادِي هُوَ الَّذِي يَدْعُوكَ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْخَالِقِ وَمِنَ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَمِنَ الْكِبَرِ إِلَى التَّوَاضُعِ وَمِنَ الْحِرْصِ إِلَى الزَّهْدِ وَمِنَ الرِّيَاءِ إِلَى الْإِخْلَاصِ وَمِنَ الشُّكِّ إِلَى الْيَقِينِ وَمِنَ شَرِّهِ الْمَتَرَفِينَ إِلَى سِيرَةِ الْمُتَّقِينَ ، وَ يَبْشُرُ خَلْقَ جَنَّةٍ دَانِدٌ كَهَرِ كِهْ بَعْلَمَ دِينَ مَشْغُولَسْتَ سَالِكَ رَاهِ دِينِسْتِ وَهِيَهَاتِ ، فَقَدْ رَوَى فِي الْمُسْتَدْرَكِ عَلَى الصَّحِيحِينَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَنْ طَلَبَ عِلْماً مِمَّا يَنْبَغِي بِهِ وَجْهَ اللَّهِ تَعَالَى لِيَنَالَ بِهِ غَرَضَ الدُّنْيَا لَمْ يَجِدْ عَرَفَ الْجَنَّةِ وَبِحَقِيقَتِ أَهْلِ عِلْمٍ رَأَى فِيهِ مَصِيبَتِ بَسْنَدِهِ اسْتَكْشَفَ خَطَرَ جَمْعِ فَضْلٍ وَ عِلْمٍ يَبْشُرُ أَزْخَطُ مَالَسْتَ كِهْ مَالٍ أَزْ دِنِيَّاسْتَ وَ آبَرَا شَايِدْ كِهْ بَدَانِ دُنْيَا طَلَبَ كُنُنْدِ اَّمَا عِلْمٍ أَزْ دِنِيسْتَ چُونِ وَسِيلَتِ دُنْيَا سَازَنْدِ أَزْ جِلَّةِ كِبَايِرِ بَاشَدِ .

یکی از بزرگان میفرماید مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا بِأَقْبَحِ مَا يُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا كَانَ أَعْدُوَّ مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا بِأَحْسَنِ مَا يُطْلَبُ الْآخِرَةُ بِهِ ، دُنْيَا رَا بَرَا دِینِ آفَرِیدِه‌اند نه دین را برای دنیا ، دنیا تبعست و خادم و دین متبوع و مخدوم ، هر که مخدوم را وسیلهٔ خادم سازد وضع الهی را معکوس و منکوس گردانیده بود و وضع الهی خود بنگردد اما وی بصورت و علم خویش منکوس شود هم در این عالم لیکن این چشمهای ظاهر انعکاس وی نبینند ، چون این چشم فرا شود و عالم دیگر پدید آید که حقایق معانی را از غطا و کسوت صورت برهنه کنند و صورت تبع صفت شود و هر کسی را بصورتی که ملائم صفت وی بود بیرون آورند تا صاحب شره خویشتن را بصورت خنزیری بیند و صاحب کبر خویشتن را بصورت پلنگی بیند و صاحب غضب خویشتن را بصورت گرگی بیند و صاحب دنیا بعلم دین خویشتن را معکوس و منکوس بیند با وی گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ، وَلَوْ تَرَى إِذَا الْمَجْرِمُونَ نَاكُسُوا رُؤُسَهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ ،

جواب چنین آید اَوَّلَمْ نَعْمَرْكُمْ مَا يَتَدَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمْ النَّذِيرُ فَذُوقُوا
وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ و این مصیبتی است جمله علما را . و اهل دین بر سه قسمند
گروهی از این مصیبت غافلند و بیخبر و اسم علما برایشان مجاز محض است اَوَلَيْكَ هُمُ
الْغَافِلُونَ لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْآخَسِرُونَ و گروهی در این مائمه نشسته اند
و از این مصیبت هنوز خلاص نیافته اند و این نیز در روزگار ما نادر است و گروهی
از این مصیبت خلاص یافته اند وَ هُمُ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اَوَلَيْكَ الْمَقَرَّبُونَ فِي
جَنَّاتِ النَّعِيمِ فطوبی لعینِ رَأَتْهُمْ وَرَأَتْ مِنْ وَرَائِهِمْ وَلِتُنَازِلُنَا مِمَّنْ اُكْتَحِلَتْ اَبْصَارُهُمْ
بَلْقِيَاهُمْ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ باذن الله این گروهند
فاستدل الله تعالی ان يجعلنا و آتاه من المخلصين و ان يعيدنا من غرور الغافلين بكرمه
وسعة جوده و منه والسلام .

نامه دیگری که نوشته است در حق بعضی از مختلفه خویش پیر او

تا ویرا بطالب علم و تحصیل رها کند و قاطع راه وی نیاید

و برضا و دعا مواد معیشت ویرا بدو فرستد

بسم الله الرحمن الرحيم بدان که ایزد تعالی چنان تقدیر کرده است که طالب
سعادت بوسیلت علم و تقوی عزیز باشند و بزرگ و از هزاران عددی اندك بود که
روی بشحیصل آورند و روی از اشغال و اعمال دنیوی بگردانند و از آن طبقه که
توفیق یابند و روی بعلم آورند اندکی باشند که قریحت و فهم ایشان مهیا بود ادراك
غوامض علوم را و از آن قوم که قریحت و فهم ایشان تمام بود اندکی باشند که اخلاق
ایشان چنان باشد که علم ایشان آلت شوق جمع دنیا و طلب حطام نگردد تا میان علم
و عمل جمع کنند و راه تقوی را ملازم کنند و راهبری خلق را شایند و از آن قوم
باشند که حق تعالی گفت : وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا

يَا تَنَّا يَوْقِنُونَهُ از آن قوم که گفت: وَآتِلْ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ الْآيَةَ، و این قومند که فطنت ایشان استعداد کمال علم دارد و فطرت ایشان استعداد قبول تقوی دارد، تقدیر چنان رفته است که شیاطین را برایشان مسلط کند تا عوائق می انگیزند تا بوجهی که ممکن بود آن راه قبل الاستکمال برایشان قطع کنند و یکی از عوائق قرابت است و یکی مال و ضیعت است و یکی منافست و خصومت است و این همه از شیطان است در قطع طریق بر این طالب، و فلان از جمله این اند کست که بفطنت و فطرت استعداد کمال علم و تقوی دارد، اگر تواند که اسباب فراغت وی ساخته می دارد بذروه کمال رسد ثمره آن در دین و دنیا همگنان بینند و اگر هر ساعتی تقاضای باز آمدن می کند و در اسباب فراغت وی فتوری می نماید و در شفقت عین بی شفقتی ورزد قاطع راه وی بوده باشد، و قد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لَا تَكُنْ عَوْنًا لِلشَّيْطَانِ عَلَى أَخِيكَ وَهَمَانَا كَوَيْدٍ در باز آمدن او روزی چند بر طریق صلت رحم قطع این طریق نبود بیشتر طلبه علم منقطع شده اند که بدین قصد و اندیشه با وطن شوند و عتبه خانه بلند بود و وطن آشیانه علایق و عوایق بود ناگاه ناساخته بعایی مقید شوند و از سر کار بیفتند، آنچه نصیحت بود گفته آمد و كَلَّ مَيْسَرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ فَطَوَّبِي لِمَنْ خُلِقَ لِلْخَيْرِ وَالْإِعَانَةِ لَهُ.

نامه دیگر که بهاضی امام شهید عمادالدین محمدالوزان نوشته

در حق کسی بر سیبل عیایت و نیکو داشت و شفقت در حال او

بسم الله الرحمن الرحيم اعتداد بدانچه میرسد از اخبار و انتظام احوال و فراست و بحکم شمول ایمان وَالْمُؤْمِنُونَ كَتَفَسٍ وَاحِدَةٍ و قرابت مساهمت در سراء و ضراء واجبست و هر چه از احوال اهل علم مناسب سیرت علماء سلف بود و زاد آخرت و ذخیره قیامت و اقتداء اُمت را شاید نعمتی بزرگ بود و همه را بدان شاد باید بودن و تهنیت باید کرد و هر چه بخلاف این بود مصیبتی بزرگ بود و همه را در ماتم آن

مصیبت شریك باید بودن و بحکم آنکه مکاتب بی فایده [نوعی] از تصنع و رسم باشد قلم نگاه دارم مگر بوقت حاجت، قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجویهم الا لمن امر بصدقہ او معروف او اصلاح بین الناس، مکاتب و مراسلت هم در معنی مناجات و مشافهت بود و سبب تحریر این حرفها دلالت بر شرح حال فلان که از فاضلان و مبرزان اصحاب رأی است و بانواع فضل آراسته است و در این وقت قصد آن ناحیت کرد بفلان مهم و از عنایت وی مستغنی نباشد، آنچه در حق وی تقدیم کند از عنایت و اکرام و قضای حق وی در احترام بشوایی جزیل و دعاء صالح و شکر و ثناء فائز مقابل بود.

نامه دیگر که نوشته است علی نعت الاطلاق الی کل من یضل

در حق بعضی از متصوفه خویش بر سبیل عنایت

و شفقت و ارشاد باعانت و امداد و تنبیه

بر درجات تصوف و مراتب تقوی

بسم الله الرحمن الرحیم شعب و مقامات راه هر چند بسیار است لیکن جمله آن از دو ورق بیرون نیست، اول ورق معاملت است و دوم ورق معرفت و معاملت مقدمه معرفتست و بدایت معاملت لقمه حلاست و نهایت معاملت اخلاص در جمله اعمال، چون از این نهایت درگذرد بدایت ورق معرفت رسد و اول خط این ورق حقیقت لا اله الا الله است که بصفتی پدیدار آید. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: اول ما خطه الله فی الکتاب الاول لا اله الا الله انا سبقت رحمتی غضبی و در ورق معاملت هم این کلمه هست لیکن عقیدت باشد و بدرجه صفتی برسد و چون این کلمه بصفتی پدید آید عقیدتهای دیگر که همه توابع این اصلست از قشور الفاظ بیرون آمدن گیرد و لباب از قشور مکشوف شدن گیرد، و در ورق معرفت سخن کوتاه اولیتر چه هر کلمه از این ورق که سالک راه بدان رسید از شرح مستغنی شد و هر چه بدان

نرسیده هنوز نزدیک وی منکر بود ثمرت گفتار با وی خصومت بود نه هدایت . اما :
 ورق معاملات سخن در وی هر چند مشروح تر نافع تر ، و گفتیم که اول این لقمه حلالست .
 و ورع در طلب حلال بر چهار درجه است اول ورع عدول است که بانعدام آن انحراف
 عدالت شهادت و روایت بود و قضا حاصل شود و هر چه از اموال دنیاوی در قنای .
 علماء شرع حرامست این ورع را باطل کند ، و دوم درجه ورع صالحان است که
 نیک مردان از مواقع شبهات احتراز کنند اگر چه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه
 رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بعضی از صحابه را : **اِسْتَفْتِ فَلَيْكَ وَ اِنْ اَفْتَوْكَ**
وَ اَفْتَوْكَ وَ كَفْتَ دَعَا يُرِيكَ اِلَّا مَا يُرِيكَ و این از فضایل بود نه از فرائض ، سیم
 ورع متقیان است قال النبی صلی الله علیه و سلم : **لَا يَكُونُ الْمَرْءُ مِنَ الْمُتَّقِينَ حَتَّى**
يَدَعَ مَا لَا بَأْسَ بِهِ حَدَرًا لِمَا بِهِ الْبَأْسُ و از این بود که صدیق رضی الله عنه سنگی
 در دهان نهاد تا سخن مباح نیز نگوید مبادا که در میان از آنچه شاید نیز گفته آید .
 و عمر رضی الله عنه بوی مشک شنید از مقنعه اهل خویش که مشک بیت المال سُخته
 بود و انگشت در مقنعه مالیده بود و آن مقنعه می شست و در خاک می مالید تا بوی
 جله از وی برفت ، هر چند این در محلل تسامح بود لیکن ترسید که چون این راه گشاده
 شود زیادت این ادا کند ، و چهارم درجه ورع صدیقان است که همه مباحات خلق بر
 خویشتن حرام کنند **اِلَّا آنچه برای حق تعالی بود وَ هُوَ لَا قَوْمَ لَا يَأْكُلُونَ اِلَّا لِلّٰهِ**
وَلَا يَشْرِبُونَ اِلَّا لِلّٰهِ وَلَا يَنْطِقُونَ وَلَا يَكْتُبُونَ اِلَّا لِلّٰهِ ، طعام برای قوت عبادت
 خوردند و قیلوله برای تهجد کنند و خواب اول شب برای صفای وقت سحر کنند ،
 نطق ایشان ذکر بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر ایشان عبرت بود و اغماض
 ایشان هیبت و حرمت بود و همه احوال همچنین پس کسانی که ایشان را از ورق معاملات
 حلال و حرام خبر بود در سه مقام فرود آمدند چنان که حق تعالی گفت : **ثُمَّ اَوْرَثْنَا**
الْكِتَابَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَ

مِنْهُمْ سَابِقُ بِالْخَيْرَاتِ ، الْآيَةُ . کسانی که بر درجهٔ اوّل از ورع عدول اقتضار کردند از مقتصدان بودند و گروهی که بدان وفا نکردند و از قیام بدان تقاعد نمودند ظالمانند و کسانی که بدان قناعت نکردند ولیکن بدرجائی که ورای آنست ترقّی کردند درجهٔ سابقان دارند و درجهٔ سابقان در آخر زمان ممتنع است یا عزیز و متعذّر لیکن امیدوار است که کسانی که در این اعصار بورع عدول قیام کنند و شرط آن بجای آرند ایشانرا درجهٔ سابقان دهند ، قال النبی صلی الله علیه و سلم سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ مَنْ تَمَسَّكَ بِعَشْرِ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ نَجَا فَقِيلَ وَ لَمْ ذَلِكَ قَالَ : لِأَنَّكُمْ تَحْدُونَ عَلَى الْفَحْشِ أَعْوَانًا ، پس اگر کسی گمان برد که بمال دهقانان و بازیاران قناعت کند از سابقانست و آنکه مال سلاطین قبول کند بهمۀ احوال از ظالمانست خطا پندارد بلکه چنان که مال بازیاران آمیخته است و تفصیلی دارد مال سلاطین نیز همچنین تفصیلی دارد ، و مال سلاطین بر سه قسمت یکی مالی که مغضوب است بمصادره و قسمت و خراج از کسی معروف و معین و این حرام محض است و ستانندۀ این اگر با خداوند ندهد از ظالمانست و دوّم مالی که از ارتفاع ایشان بود از ملکیتی که خریده باشند یا احیا کرده و تخم خریده باشند یا از آن برزگر بود ، ستانندۀ این از مقتصدانست نه از ظالمان ، اگر در بهای ملک شبهتی راه یافته باشد بدین شبهت ورع سابقان فوت شود نه ورع عدول و مقتصدان ، و سیّم آنکه دانند که حرام و مغضوب است لیکن مالک را شناسند ، فتوی شرع در این مال آنست که ایشان بستانند و بمصالح درویشان رسانند که اولیتر از آن باشد که در دست ایشان بگذارند تا آلت ظلم و فساد سازند لیکن ستاننده باید که یا درویش بود و بقدر حاجت ستاند یا توانگر بود و هیچ چیز در وجه خویش خرج نکند لیکن بدرویشان و بمصالح ایشان رساند ، و هر که بضرورت عیال از این مال قدر حاجت بیش نستاند مقتصد است و ظالم نیست ، و فلان مدّتی بخانقاه ما مقام کرد و سیرت وی پسندیده بود و اگر از برای ضرورت عیال از خیرات موسّع و اوقاف و اموال سلاطین چیزی طلب کرده اوّل بر فتوی شرع عرضه کرده و بر محلّ

رخست اختصار کرد، و عزیز باشد که کسی در این روز کار با اقلال و کثرت عیال احوال
و اعمال خویش بمیزان فتوی شرع سُخته دارد و چنین مرد در این روز کار مستحق
احمد بوده نه مستوجب مهاجرات و انکارتا فلان برادر وی و دیگر مشایخ کثر الله فی زمره
الدین امثالهم این معنی از احوال وی بشناسند و مقدم ویرا بقبول و اقبال تقبل کنند
والسلام .

باب پنجم

در فصول و مواضع که بهر وقت گفته و نوشته
و آن شش فصل است:

فصل اول

من انشائه در ذکر آفات علم و مناظره و تذکیر و بیان حظّ نفس در وی
و کیفیت استدراج و استغواء ابلیس اهل علم را بواسطه مناظره
و تذکیر بسخط حقّ تعالی و بشقاوت ابد و بیان حیل وی

بسم الله الرحمن الرحيم نصیحت کردن و نصیحت خواستن هر دو آسانست، دشوار
قبول کردنست خاصّه بر کسی که بطلب فضل و علم مشغول بود که پندارد که علم
مجرد وسیلت وی خواهد بود و از عمل مستغنی است و حاجت وی بیشتر است که حاجت
بروی مؤکدتر است وَ أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْفَعُهُ اللَّهُ بِعِلْمِهِ
پس اگر سعادت آخرت خواهی و نمی بایدت که علم بر تو حاجت گردد از چهار کاره
حذر کن اول آنکه مناظره مکن که فایده وی بیش از رضایتی و کسب قوّتی در طبع
نیست و آفات وی بسیار است فَأَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِ چه وی منبع همه اخلاق ذمیمه است
چون ریا و حسد و مباهات و غیر آن پس اگر چیزی مشکل شود و محتاج بود بدان که
آنچه حقست بداند بدین نیت [مناظره] روا بود و این را دو علامت است یکی آنکه
فرق نکند میان آنکه حقّ بر زبان وی مکشوف شود یا بر زبان خصم و دیگر آنکه مباحث
در خلوت دوست تر دارد از آنکه در ملا، دوم آنکه تذکیر مکن و از این سخن
بیندیش که با عیسی علیه السلام گفتند يَا بَنَ مَرْيَمَ عِظْ لَنَفْسِكَ فَإِنَّهُ اعْظَمْتَ فِطْرَ
النَّاسِ قَالَ لَا اسْتَحْيِي مِنِّي، پس اگر برای مراعات اقارب بدین بلا مبتلی شوی

از دو چیز احتراز کن یکی آنکه از تفاسیح و عبارات بسیار واسجاع متوالی حذر کن که حق تعالی متکلفان را دشمن دارد و تکلف سبع خاصه که از یکی در گذشت دلیل خرابی باطن و غفلت دل میکند چه معنی تذکیر آنست که آتش مصیبت خطر آخرت در دل افتد و مرد را بی قرار کند، جوش آن آتش و نوحه مصیبت را تذکیر گویند، اگر سیلابی بدرسرای کسی برسد و بیم آن بود که هم در ساعت سرای ویرا خراب کند و فرزندان ویرا هلاک گرداند منادی بسرای در دهد که الحذر الحذر بگریزد که سیل آمد، در این وقت ویرا هیچ سبع و تفاسیح متکلف باشد یانه، مثال مذکر با خلق همین است. و دیگر آنکه دل با آن ندارد که تا خلق نعره زنند و حال آورند و شور در مجلس افکنند تا مردمان گویند مجلسی خوش بود که این همه دلیل غفلت و ریا بود لیکن همت با آن دارد که قبله ایشان بگرداند از دنیا بآخرت و از حرص بزه و از غفلت بپیداری چنان که چون بیرون شوند چیزی از صفات باطن ایشان بگردیده باشد و یا در معاملات ظاهر پیدا گشته باشد و در طاعتی که فاتر بودند راغب شوند و بر معصیتی که دلیر بودند از آن هراس گیرند، تذکیر این بود دیگر همه و بال باشد برگزیده و شنونده، سیم آنکه بر هیچ سلطان سلام نکنند و با ایشان البته مخالفت نکنند که فتنه مجالست سلاطین بزرگست، اگر کسی مبتلی شود بدیدار ایشان فضالی و مداحی و اطناب در ثناء ایشان در باقی کند و چون بمجلس آیند همچنین قَالَ اللَّهُ يَغْضِبُ إِذَا مَدَحَ الْفَاسِقُ وَ مَنْ دَعَا لِغَالِمٍ بِطُولِ الْبَقَاءِ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ يَنْصِيَ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ وَ چهارم آنکه از سلطانیان هیچ چیز نستانند و اگر چه مثلاً حلال بود که طمع بمال و جاه ایشان سبب فساد دین بود و از آن مداهنت و مراعات و موافقت بر ظلم و غیر آن لازم آید و این همه هلاکت بود و این چهار محذور است که از آن احتراز باید کردن که ناکردنی است اما آنچه کردنیست چهار اصلست اندر آن ملازمت کند اول آنکه هر معاملت که میان وی و میان خلقت چنان کند که اگر با وی کنند بپسندد و روادارد قَلَّا يَكْمُلُ إِيْمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يُحِبَّ لِسَائِرِ النَّاسِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ، دوم آنکه هر معاملت که میان وی و میان خلقت تعالی و تقدس چنان

کند که اگر بنده از آن وی در حق وی کند بیسند و هر چه از بنده خویش در حق خود نپسندد با آنکه ویرا بنده بحقیقت باشد از خویشتن در بندگی حق تعالی نپسندد سوّم آنکه چون بترتیب علم مشغول شود بدان علم مشغول گردد که اگر بدانستی که تا يك هفته دیگر وفات وی خواهد بود بدان مشغول شدی و این نه شعر بود و نه ترّسل و نه خلاف مذهب و نه کلام، آنکس که بدانست که تا يك هفته بخواد مرد اگر موّفق بود جز بمراقبت و معرفت صفات وی مشغول نگردد تا ویرا پاك گرداند از علایق دنیا و هر علقه که جز حق تعالی بود و آراسته گرداند بمحبّت حق تعالی و بصفاتی که مرضی بود عندالله. اگر کسی را خبر دهند که پادشاهی بسلام تو خواهد آمدن در این هفته بهیچ چیز مشغول نشود جز بدانکه مطرح نظر پادشاه بود و تن و جامه و سرای خویش پاك کند از مکاره و بیاراید بمحاسن و **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا أَعْمَالِكُمْ وَإِنَّمَا يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ** و علم احوال دل از رُبْع مهلکات و منجیات بتواند شناخت از کتاب احیاء علوم یا جواهر القرآن [یا کیمیا]، علم مهمّ و فرض عین اینست بروی باقی فضلست چون خلاف مذهب یا فضول چون شعر و ترّسل، چهارم آنکه از مال دنیا چندان کسب کند که اگر تا سالی بدان عالم خواهد رفت کسب کند و ذلك قدر الکفاف الذی ارتضاه رسول الله صلی الله علیه و سلم لأهل بیته اذ قال **اَللّهُمَّ اجْعَلْ قُوَّتَ آلِ مُحَمَّدٍ كِفَافًا**، و قال صلی الله علیه و سلم: **مَنْ أَخَذَ مِنَ الدُّنْيَا فَوْقَ مَا يُكْفِيهِ أَخَذَ بِحَيْفَةٍ وَهُوَ لَا يَشْعُرُ** و السّلام.

فصل دوم

در حق کسی که بدایة الهدایة نوشته بود در معنی شرایطی

و اوصافی که می باید در متعلّم تا اهلیت آن داشته باشد که

بدایة الهدایة بر خواند

بسم الله الرحمن الرحيم آنچه در کتاب نوشتی بدایت هدایت است، و نهایت

هدایت آنست که يك نفس و يك همت و يك اندیشه و يك دیدار بود، يك نفس آن بود که دل در گذشته و ناآمده نبیند، ویرا نه فردا بود نه دی نه برگزیده تا سَف بخورد و نه ناآمده را تدبیر کند بلکه جز يك نفس را که نقداست مراعات نکند که گذشته نیست بیقین است و آنچه مستقبلاست ممکن است که نیست بود بیقین، این يك نفس بیش نیست و يك همت آن بود که در این يك نفس ویرا هیچ قبله و مقصود نبود جز حق تعالی، روی بوی آرد و ملازم بود ذکر ویرا بل شهود ویرا این همه هر يك درجه دیگر است و يك اندیشه آن بود که خود را پاسبان کند تا هر چه در خاطر جز حق تعالی و جز کاری که بوی تعلق دارد بود از دل نفی کند که **الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَ مَلْعُونٌ مَّا فِيهَا إِلَّا ذِكْرُ اللَّهِ وَمَا وَالَاهُ** و هر چه جز حق تعالی است در این معنی است، و يك دیدار آن بود که در هر چه نگرد حق تعالی با آن بهم بیند که در وجود بحقیقت جزوی نیست، دیگران همه نیست هست نمایند و این هر یکی نیز درجه ایست **هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ** هر که در درجه باشد از این درجات از بدایت هدایت بنهایت هدایت رسد والسلام.

فصل سیوم

در حق اباحثیان زندیق و بیان غوایت ایشان و طریق استیلای

شیطان برایشان و بیان آنکه ایشان بدترین خلقتند

بسم الله الرحمن الرحيم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سَتَقْفِرُ أُمَّتِي نِيفَ وَ سَبْعُونَ فِرْفَةً النَّاجِيَةُ مِنْهَا وَاحِدَةٌ گفت ائت من هفتاد و دو فرقت باشند و رستگار از جمله آن يك فريق باشند و باقی همه هلاک شوند و سبب این افتراق آن باشد که ائت سه گروه شدند در اصل: بهترین و بدترین و میانه، بهترین ائت صوفیان بودند که همه مراد و شهوت خویش در مراد حق بگذاشتند و بدترین فاسقان بودند و کسانی که ظلم کنند و شراب خورند و زنا کنند و عنان شهوت فرا گذارند و بدانچه خواهند و توانند خویشتن را غرور دهند که خدای کریم و رحیم است و بدین اعتماد کنند،

و میانه اهل صلاح بودند از جمله عوام خلق پس هر قسمی از این بیست و چهار قسمت گشت بدانکه بایکدیگر بیامیختند و جمله هفتاد و دو فریق شدند و سبب زیادت این قسمتها آن بود که شیطان حسد کرد صوفیان را که بهترین خلق بودند و بهیچ معصیت و شهوت آلوده نبودند و حسد کرد فاسقان را و گفت اگر چه ایشان بدترین ائمتند لیکن اُمید آنست که رسوائی خویش بدانند و بچشم خویش در نقصان خود نگرند و توبه کنند و چون توبه کنند ایزد سبحانه و تعالی بپذیرد که گفته است **وَ اِنِّی لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ** پس طریقی باید ساخت که تا این پاکان آلوده و ملوث گردند بمعاصی و این ناپاکان کور گردند تا آلودگی و رسوائی خویش نبینند پس خواست که میان صوفیان و فاسقان ترکیبی سازد بیامد و صوفیان را گفت که شما آمده اید و خویشتم را می رنجانید بی فایده و خدای را بطاعت شما چه حاجت است و از معصیت شما چه زیان و خدای عز و جل کریم و رحیم است و مقصود از تکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال دنیا خصومت نکنند و مقصود از طاعت قربت است بخدای تعالی و شما را این قربت هست پس نفس را رنجانیدن و شهوات دنیا را دست باز داشتن جز ابلهی نبود، پس چون این وسواس در دل این جماعت اثر کرد و طبیعت برای طلب شهوت دنیا مدد فرستاد آن راسخ و مستحکم گشت سردر معاصی نهادند وزن و فرزند را مباح کردند و بجامه و لباس صوفیان می بودند و الفاظ بوزن می گفتند و ندانستند که خدای تعالی اگر چه رحیم است شدید العقاب است و قربت ایشان بیش از قربت پیغمبران و درجه ایشان نیست و جمله پیغامبران از طاعات و عبادات دست باز نداشتند و بدین شبهت مغرور نشدند پس شیطان چون این درخت در دل ایشان نشاند از کار ایشان فارغ شد و دانست که بعد از این نیز باصلاح نیایند و قابل علاج نباشند که جمله شهوات دنیا را می روند و بزنی صوفیان زندگانی می کنند و خویشتم را از مقربان درگاه حضرت عزّت می دانند پس بحقیقت بیاید دانست که این قوم بدترین خلقند و بدترین ائمتند و علاج ایشان مأیوس و با ایشان مناظره کردن و ایشانرا نصیحت گفتن سود ندارد که قمع و استیصال ایشان و ریختن خون ایشان واجب است و جز از این طریق نیست در اصلاح ایشان **يَفْعَلُ اللهُ بِالسَّيْفِ وَالسِّمَانِ**

مَا لَا يَقَعُلُ بِالْبُرْهَانِ .

فصل چهارم

در نصیحت

چنین شنیدم که کسی از بخارا بنزدیک وی آمده بود و از وی نصیحت خواسته حجة الاسلام ویرا این نصیحت کرده بود و این فصلی غریب و نادر است :

قال الله تعالى وَذَكِّرْ إِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ اگر طالب راه سعادت بداند که اصول سعادت سه است : ملازمت و مخالفت و موافقت . ملازمت ذکر حق تعالی را در همه احوال چنانچه هیچ از آن خالی نباشی تا توانی و مخالفت نفس و هوای را تا شکسته گردد و اسیر تو شود و ترا از آن ملازمت ذکر باز ندارد که اگر غالب شود ترا اسیر گیرد و بدان مشغول دارد که هوای وی باشد و از حق حجاب کند و موافقت با حدود شریعت و سنن و آداب در همه حرکات و سکنات ظاهر و در همه اندیشه‌های باطن چون توفیق این هر سه دادند تا دل همه دگر گشت و جوارح همه بصفتم فرمان شد و صفات نفس چون همه مقهور گشت خلعت سعادت همه تمام شد و بزرگترین کرامات حاصل گشت پس از این اگر صورتی بینی و چیزی نماید یا نوری یا نمایشی بود در بدایت دل بدان مبنی و بآن التفات مکن و آنرا بس وزنی بدان و اگر نبینی دل نیز مشغول مدار چون این اصل که گفته شد آبادان بود و السلام .

فصل پنجم

در حق شهاب الاسلام گفت بمشافهه در وقتی که از قلمه ترمذ

خلاص یافت و بطوس نزول کرد

روز آدینه در مسجد جامع بود حجة الاسلام از نماز سلام داد و فرا نزدیک وی رفت و ویرا پرسید و گفت قال الله تعالى وَلَنَذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ الطاف حق تعالی در حق دوستان خویش بسیار است و انواع مکروی در حق دشمنان همچنین و مکرُوا مَكْرًا وَمَكْرَنَا مَكْرًا

چهارصد سال فرعون را درد سری ندهد تا در غوایت او را بحدی رساند که گوید
 أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى ، قلعه ترمذ و غیر آن از الطاف کمند الطاف حق است که
 بندگان و دوستان را با خود میخواند لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ تا باشد که بدین سبب از
 شقاوت ابد خلاص یابند و متنبه شوند و چون در حق تو این کمند بینداخت و ظاهر
 گشت اثر تنبیه باید که ظاهر شود بر جمله اعضاء ، اگر بر زبان ظاهر گردد همه ذکر
 حق گوید و اگر بر سمع ظاهر گردد همه ذکر حق شنود و اگر بر دل مستولی شود
 همه در شهود حق بود و هر چه جز از حق بود از آن اعراض کند و بدان التفات نکند
 و اگر بر قدم ظاهر گردد همه در راه حق برگیرد پس اگر چیزی از جمله این آثار
 بر یکی از اعضا ظاهر شود آن تنبیه رخت افکنده بود بغنیمت باید داشت و اگر نه تن
 در باید داد در عقوبت و اگر نه ترا انتظار باید کرد در عذاب الاکبر و آن نه عذاب است
 بآتش دوزخ بل که عقوبت دل بود بآتش روحانی نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى
 الْأَفْنِدَةِ ، و حجاب بود از حضرت الهیت کَلَّا أَنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَّمَّحْجُوبُونَ
 ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ ، ایزد تعالی همه بر زبان و دل وی آن را ناد که آن سبب
 نجات بود از هر دو نوع عذاب و سبب سعادت ابدی بود و نزدیکی حق تعالی و رضای
 وی و السلام .

فصل ششم

در حثّ و تحرّیض بر اخلاق و دعاء استسقاء و نماز آن

آفات متراکم ست و بلاهای آسمانی متواتر و خواطر مشوّش و همتهای بکار دنیا
 مشغول و اندیشه ها از راه حق مصروف و بزخارف دنیا و تحصیل آن مقصور و إِنَّ اللَّهَ
 لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ ، چون مردمان بکلی در طلب دنیا اقبال
 کردند و بر آن اِکباب نمودند دنیا یک بار پشت برایشان داشت کُلُّ مَمْنُوعٍ مَّتَّبُوعٍ
 وَالْحَرِيصُ مَحْرُومٌ طریق معالجت آنست که بطاعت و عبادت مواظبت کنند و بدان

مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و چون بطاعت مشغول شوند از بهر خلاص دنیا و ثنای مردمان منتظر نشوند بلکه از بهر حق تعالی کنند و مَا أَمُرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مَخْلَصِينَ لَهُ الدِّينَ ، الآية . چون عمل برای وی کنند و طاعت ایشان بسمت اخلاص بود برضاء حق تعالی نزدیک گردد و شایسته حضرت الهیت شود و مناسبتی که میان ارواح است و روحانیات محقق شود ، آنگاه اگر دعا کنند از حق تعالی چیزی در خواهند اثر اجابت بزودی ظاهر گردد وَادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ در حق این قوم بود و الا دعا کردن بی این شرایط اِتعاب بلافایده بود . والسلام .

ضمیمہ

ہذہ الرّسالة من انشاء الامام حجة الاسلام محمد بن محمد بن

محمد الغزالی الطوسي روح الله روحه وطيب تربته

ربّ وفق و تمّ بالخیر

بدان کہ یکی از جملہ شاگردان وتلمیذان خواجہ امام حجة الاسلام محمد غزالی قدس الله روحه العزیز بعد از آن کہ در خدمت وی سالها علم خوانده بود و از هر علمی بهره تمام حاصل کرده روزی با خویش اندیشه کرد کہ من سالها رنج بردم و علم بسیار از هر نوعی حاصل کردم و تا کنون ندانم کہ از این علمها کدام نافع خواهد بود و دستگیر من خواهد گشت و در گور مونس من باشد و چراغ گور و عرصات من خواهد گردید و کدام نافع من نخواهد بود تا ترک کنم و از آن دور باشم کہ پیغامبر صلی الله علیه وسلم از آن با پناه خدای تعالی رفته است و گفته **أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ** پس چند روز در این اندیشه بود بعاقبت این اشکال بحکم استفتاء بخدمت خواجہ امام حجة الاسلام نوشت با چند مسئلہ دیگر و التماس نصیحتی نیز بکرد و دعائی استدعا نمود کہ پیوستہ خواند و گفت اگر چه مولانا در جواب این مکتبها کتب بسیار ساخته چون احیا و کیمیا و جواهر القرآن و منهاج السنّة و دیگر رسالهها اما این ضعیف چیزی میخواد کہ یک تا کاغذ باشد تا پیوستہ مطالعه کند و بعمل آورد پس حجة الاسلام در جواب او این فصل نوشت ، و من الله الاعانة :



بسم الله الرحمن الرحيم رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا نَافِعًا بدان ای فرزند عزیز و ای دوست مخلص اطل الله بقاءك فی طاعته وَ سَلِّمْ بِكَ سَبِيلَ أَحِبَّائِهِ کہ منشور نصیحتها از حضرت محمد رسول الله علیه وسلم بود و هر نصیحتی کہ نه از حضرت وی نویسند

و فرمایند فایدهٔ بیش از پیش ندهد و بسی نصیحتها و نامه‌ها که از آن حضرت بعالمیان نوشته‌اند و فرموده‌اند، اگر از آن نصیحتها چیزی بتو رسیده است ترا بنصیحت من چه حاجت است و اگر از آن نصیحتها چیزی بتو نرسیده است پس با من بگوی که تحصیل چند سالهٔ تو خود چیست؟

ای فرزند از نصیحتها که آن حضرت بعالمیان فرموده اند یکی اینست که
 عَلَامَةُ إِعْرَاضِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْعَبْدِ اشْتِغَالُهُ بِمَا لَا يَنْفَعُهُ وَإِنْ أَمْرٌ وَذَهَبَ سَاعَةٌ
 مِنْ عَمَلِهِ فِي غَيْرِ مَا خُلِقَ لَهُ لَحَرِي أَنْ يَطُولَ عَلَيْهِ حَسْرَتُهُ وَمَنْ جَاوَزَ
 الْأَرْبَعِينَ وَلَمْ يَغْلِبْ خَيْرُهُ شَرَّهُ فَلَيْسَتْ جِهَازًا إِلَى النَّارِ جَهَان را این نصیحت
 و موعظت کفایت است.

ای فرزند نصیحت کردن آسان است. دشواری در قبول کردن است زیرا که
 طعم نصیحت در کام هوی پرستان تلخ است و مشتیهات محبوب ایشان علی الخصوص
 بر کسی که بطلب علوم رسمی و فضل و هنر دنیوی مشغول است همچون آن فرزند
 زیرا که طالب علم پندارد که علم مجرد وسیلت وی خواهد بود و نجات و خلاص و
 رستگاری در تحصیل علم است و بس و از عمل خود مستغنی است و او را بعمل
 حاجت نیست و این خود اعتقادی بداست و مذهب فلاسفه است، ای سبحان الله العظیم
 آخر این قدر نداند که چون علم حاصل کند و بدان عمل نکند حجت بروی مؤکدتر
 گردد و خبر ندارد که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم میگوید أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْفَعُهُ اللَّهُ بِعِلْمِهِ. و در سخنان مشایخ آورده اند که یکی از بزرگان
 جنید را بخواب دید و با وی گفت یا ابا القاسم ما الخبر، جواب داد طاحت العبارات
 و فنیت الاشارات ما نفعلنا الا رکیعات رکنها فی جوف اللیل.

ای فرزند از اعمال مفلس و غافل و از احوال تهی و از معانی خالی مباش و توبیقین
 بدان که علم مجرد دستگیری نکند و ترا این بمثالی معلوم گردد: اگر کسی دریابانی
 می‌رود و ده شمیر هندی در پشت دارد و همچنین دیگر سلاحهای نیکو و مع هذا از

اهل سلاح و مرد جنگ و مجاربه نباشد و ناگاه شیری بوی درآید چه گویی این همه
سلاحهای وی بی آنکه کار فرماید شرّ آن شیر از وی دفع کند یانه؟ تونیک دانی که
نکند همچنين بعينه می دان که اگر کسی صدهزار مسئله علمی را بخواند و بداند و
یکی بعمل نیاورد او را زآن دانش هیچ فایده نخواهد بود. مثالی دیگر: اگر کسی
رنجور باشد و رنج و بیماری وی مثلاً از حرارت باشد و صفرا بروی غلبه کرده بود و
داند که علاج این بیماری کشکاب و سکنجین است و نخورد آن دانش وی دفع بیماری
وی کند یانه؟ و تونیک دانی که قطعاً نکند، بیت:

گر می دوهزار رطل برپیمایی تا می نخوری نباشدت شیدایی

اگر صد سال علم خوانی و هزار بار کتاب برهم نهی پس بدان عمل نکنی و خود
را باعمال صالحه مستعدّ و شایسته رحمت خدای تعالی نکنی رحمت خدای عزّوجلّ
در تو نرسد، از قرآن بشنو و آن لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.

ای فرزندانم که خوانده باشی که این آیت منسوخ است، آنکس منسوخ
باشد که این سخن گفت، گیرم که این آیت منسوخ است در این آیتهای دیگر چه گویند:
فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا جزاء بما
كأنوا يَكْسِبُونَ، إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ
الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خَالِدِينَ فِيهَا، إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا. و در این
حدیثهای دیگر چه گویند که بِنَبِيِّ الْإِسْلَامِ عَلَى خَمْسِ شَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ
مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ وَإِقَامَةَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَصَوْمَ رَمَضَانَ وَحَجَّ الْبَيْتِ
مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا، الْإِيمَانُ قَوْلٌ بِاللِّسَانِ وَتَصْدِيقٌ بِالْجَنَانِ وَعَمَلٌ
بِالْأَرْكَانِ، این را دلیل بیش از آنست که در این مختصر بتوان شمرد و اگر ترا در خاطر
آید که من میگویم که بنده بعمل خود در بهشت رود نه بر رحمت و فضل حق سبحانه و
تعالی پس بدان که هنوز سخن من فهم نکرده، بدان که من این نمی گویم بلکه می

گویم که بنده بفضل و کرم و رحمت حق تعالی ببهشت رسد اما تا اوبطاعت و عبادت خود را مستعد و شایسته رحمت خدای تعالی نگرداند رحمت بوی نرسد، نه من می گویم بلکه خدای تعالی می فرماید رَحْمَةُ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ، و چون رحمت دروی نرسد کی ببهشت رسد. و اگر کسی گوید که بنده بمجرد ایمان ببهشت رسد من نیز می گویم برسد ولیکن با خود کی رسد، بس عقبه ها درپیش است تا آنکه که برسد، عقبه اول آنست که ایمان بسلامت با خود ببرد و چون ایمان بدر مرگ بسلامت ببرد و عقبه های دیگر باز ببرد و ببهشت برسد بهشتی مفلس باشد.

ای فرزندان یقین دان که تا کار نکنی مزد نیابی، حکایت :

یکی در بنی اسرائیل سالهای بسیار عبادت می کرد باری تعالی میخواست که خلوت او را بر ملائک جلوه دهد، ملکی بوی فرستاد که آن عابد را بگوی که تا کی این همه مجاهده کشی و ریاضت بری که شایسته نیستی، آن ملک بیامد و آن پیغام بگزارد، عابد جواب داد که مرا از بهر بندگی آفریده اند، مرا با بندگی کاراست خداوندی او داند. آن فرشته باز حصرت رفت و گفت الهی عالم السری و دانائی که آن عابد چه گفت، از حضرت خطاب آمد چون اواز بندگی بر نمی گردد مابا کریمی هم از او برنگردیم اُشْهِدُوا يَا مَلَاِئِكَتِي اِنِّي غَفَرْتُ لَهُ.

ای فرزندان بشنو که مصطفی صلی الله علیه و سلم چه می گوید: حَاسِبُوا اَنْفُسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسِبُوا وَ زِنُوا اَمْوَالَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُوزَنُوا. مرتضی علی رضی الله عنه می گوید: مَنْ ظَنَّ اَنَّهُ بِدُونِ الْجَهْدِ يَصِلُ فَهُوَ مُتَمَنَّيٌّ وَ مَنْ ظَنَّ اَنَّهُ يَبْذِلُ الْجَهْدَ يَصِلُ فَهُوَ مُتَمَنَّيٌّ. حسن بصری رحمه الله علیه می گوید: طَلَبُ الْجَنَّةِ بِلَا عَمَلٍ ذَنْبٌ مِنَ الذُّنُوبِ، بزرگی دیگر می گوید: الْحَقِيقَةُ تَرُكُ مِلَاحَظَةِ الْعَمَلِ لَا تَرُكُ الْعَمَلِ. مصطفی صلوات الله و سلامه علیه نیکو تر و بهتر و پاکیزه تر و

صریح‌تر و با مبالغه‌تر می‌فرماید: اَلْكَیْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ
وَالْأَحْمَقُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّى عَلَى اللَّهِ الْمَقْفَرَةَ وَ فِی رَوَايَةٍ: الْأَمَانُ

ای فرزند بسی شبها که زنده داشته بتکرار علم و مطالعه آن و بسی خوابهای
خوش که بر خود حرام کرده، ندانم که باعث تو بر آن چه بوده‌است؟ اگر غرض تو
از آن دنیا بود و جذب حطام آن و تحصیل مناصب و مباحات با اقران و امثال خود
فَوَيْلٌ لَّكَ نَمَّ وَ یَلُ، و اگر غرض تو احیاء شریعت و دین محمدی بود و تهذیب
اخلاق و کسر نفس قَطَوْبِی لَكَ ثُمَّ طَوْبِی لَكَ، و قد صدق من قال، شعر:

سَهْرُ الْعُیُونِ لِغَیْرِ وَجْهِكَ ضَائِعٌ وَ بُكَاءُ هُنَّ لِغَیْرِ فَقْدِكَ بَاطِلٌ

ای فرزند عش ما شئت فَأَنَّكَ مِيتٌ و احبب من شیئت فَأَنَّكَ مُفَارِقٌ و اعمل
ما شئت فَأَنَّكَ مُجَزَّیٌ به، ترا از تحصیل علم کلام و خلاف و طب و نجوم و شعر و عروض
و دوا و ابن بحر و وحاسه و متنبی چه حاصل جز تضییع عمر، بجلال ذوالجلال که در
انجیل عیسی علیه الصلوة والسلام یافته‌ام که از آن‌گاه که مِيت را بر جنازه نهند
تا آن‌گاه که او را بلب گور برند باری تعالی بخودی خود از وی چهل سؤال بکند اوّل
این باشد که عَبْدِی طَهَّرْتَ مَنْظَرَ الْخَلْقِ سِنِینَ هَلْ طَهَّرْتَ مَنْظَرَی سَاعَةً .

ای فرزند هر روز بدل تو ندا می‌کنند که مَا تَصْنَعُ بِغَیْرِی وَ أَنْتَ مَحْفُوفٌ
بِغَیْرِی، اما تو خود کُری و نمی‌شنوی.

ای فرزند علم بی‌عمل دیوانگیست و عمل بی‌علم بیگانگی، علمی که امروز
ترا از معاصی باز ندارد و در طاعت ندارد فردا ترا از آتش دوزخ هم یاز ندارد، اگر
امروز عمل نکنی و ندارك روز گار گذشته نکنی فردا بقیامت گویی فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلْ
صَاحِباً پس با تو گویند ای احمق تو خود از آنجا می‌آیی.

ای فرزند همت در جان می‌باید داد و هزیمت در نفس و تن بر مرگ می‌باید
نهاد که منزلگاه گورستان است، آن قوم که در آن منزلگاه لحظه بلحظه منتظر

تواند تا کی پیش ایشان بروی زنهارتابی زاد و توشه نروی . صدیق اکبر رضی الله عنه می گوید : هَذِهِ الْأَجْسَادُ قَفْصُ الطُّيُورِ أَوْ أَصْطَبِلُ الدَّوَابِّ اِکْثُنُونِ درخود اندیشه کن که از کدامانی اگر از مرغان آشیانی چون آواز طبل ارجعی بشنوی پروازگیری و بر بلندتر جایی نشینی از عرش اهْتَزَّ الْعَرْشُ لِمَوْتِ سَعِيدِ بْنِ مُعَاذٍ ، و اگر والعیاذ بالله از چهارپایانی که أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ یَقِينُ دان که رخت از زاویه بهاویه می بری . حکایت :

وقتی حسن بصری را رحمة الله علیه شربتِ آب سرد بدست دادند تا در آشامد چون آن قدح آب بستد دود بر آورد و بیخود گشت و قدح از دست وی در افتاد ، چون با خود آمد گفتند ترا چه رسید گفت : ذَكَرْتُ أُمْنِيَّةَ أَهْلِ النَّارِ حِينَ يَقُولُوا لَا أَهْلَ الْجَنَّةِ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ .

ای فرزند اگر ترا علم مجرد کفایت بودی و بعمل حاجت نبودی ندای هَلْ مِنْ سَائِلٍ هَلْ مِنْ تَائِبٍ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ بیکار بودی ، ندای هل من سائل در سحرگاهان از بهر آنست که کَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ، خبر : روزی جماعتی از صحابه در خدمت رسول خدای صلی الله علیه وسلم نشسته بودند و ذکر خیر عبدالله بن عمر رضی الله عنهما می کردند ، رسول خدای علیه من الصلوات افضلها گفت نِعَمَ الرَّجُلُ هُوَ لَوْ كَانَ يَصَلِّي بِاللَّيْلِ ، وهم رسول خدای علیه الصلوة والسلام روزی بیکی از صحابه گفت يَا فَلَانُ لَا تَكْثُرِ النَّوْمَ بِاللَّيْلِ فَإِنَّ كَثْرَةَ النَّوْمِ بِاللَّيْلِ تَدْعُ صَاحِبَهُ فَقِيرًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ .

ای فرزند و مِنَ اللَّيْلِ فَتَهْجُدُ بِهِ نَافِلَةً لَكَ امر است و بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ شکر است و الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ ذکر است و رسول خدای صلی الله

علیه و سلم می گوید ثلاثه اصوات یجیها الله تعالى صوت الیدیک و صوت الیدی یقرء القرآن و صوت المستغفرین بالأسحار؛ سفیان ثوری رحمه الله علیه می گوید: إن الله تعالى ریح یهب وفت الأسحار یحمل الأذکار إلی المملک الجبار، و هم او می گوید: إذا کان أول اللیل نادى مُنادي من تحت العرش. أَلَا لَيْتُمْ الْعَابِدُونَ فَيَقُومُونَ فَيُصَلُّونَ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نَادَى مُنَادِي فِي شَطْرِ اللَّيْلِ. أَلَا لَيْتُمْ الْقَائِمُونَ فَيَقُومُونَ فَيُصَلُّونَ إِلَى السَّحَرِ فَإِذَا كَانَ السَّحَرُ نَادَى مُنَادِي أَلَا لَيْتُمُ الْمُسْتَغْفِرُونَ فَيَقُومُونَ وَيَسْتَغْفِرُونَ فَإِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ نَادَى مُنَادِي أَلَا لَيْتُمُ الْغَائِلُونَ فَيَقُومُونَ مِنْ فِرَاشِهِمْ كَالْمَوْتِيِّ مِنْ قُبُورِهِمْ.

ای فرزند در وصایای لقمان آمده است که پسر را وصیت می کرد و می گفت: یا بُنَّی لَا يَكُوْنَنَّ الدِّيْكُ أَكْبَسَ مِنْكَ يُنَادِي بِالْأَسْحَارِ وَأَنْتَ نَائِمٌ وَجْهٌ يَكُوْ. و لایق این سخن گفته است آن کس که این بیت گفته:

لَقَدْ هَنَقْتُ فِي جَنَاحِ لَيْلٍ حَمَامَةً عَلَى فَنٍّ وَهَنَا وَإِنِّي لَنَائِمٌ
كَذَبْتُ وَبَيَّتَ اللَّهُ لَوْ كُنْتُ عَاشِقًا لَمَّا سَبَقْتَنِي بِالْبُكَاءِ الْحَمَائِمُ

ای فرزند خلاصه نصیحتها آنست که بدانی که طاعت و عبادت کدام است و چیست. بدان که طاعت و عبادت متابعت شارع است صلوات الله علیه هم در اوامر و هم در نواهی هم بقول و هم بفعل یعنی آنچه کنی و آنچه نکنی و آنچه گویی و آنچه نگویی باید که همه بفرمان باشد و اگر کنی بفرمان کنی که صورت عبادت دارد و اگر نه بفرمان کنی آن نه عبادت باشد که عصیان بود و اگر خود نماز و روزه باشد. نبینی که اگر کسی هردو عید و ایام التشریق بر روزه باشد عاصی باشد با آنکه روزه صورت عبادت دارد اما چون نه بفرمان می دارد عاصی می گردد و همچنین اگر کسی در جامه یا موضعی مغضوب نماز کند مأثوم باشد و اگر چه صورت عبادت دارد زیرا:

که نه بفرمان می کند و همچنین اگر کسی با زن حلال خود مزاح و بازی کند او را با آن مزاح و بازی کردن ثوابهاست چنان که در حدیث آمده است اگر چه لعب است زیرا که بفرمان می کند پس معلوم شد که عبادت فرمان بردن است نه بمجرّد نماز و روزه زیرا که نماز و روزه آنکه عبادت می باشد که بفرمان می کنند .

پس ای فرزندان باید که افعال و اقوال تو بفرمان باشد یعنی موافق شریعت باشد زیرا که علم و عمل خلق بی فتوی مصطفی صلی الله علیه و سلم ضالات است و سبب دوری از خدای است و از این سبب بود که رسول خدا صلوات الله علیه علمهای سابق را منسوخ کرد ، پس باید که بی فرمان دم نرنی و متیقن باشی که راه خدای تعالی باین علمها که تو تحصیل کرده توان رفت و همچنین بشطح و طامات و ترهات و خیالات صوفیان ظاهر ، بلکه این راه بمجاهده قطع توان کرد و هوی و شهوت و کام خویشتن بشمشیر مجاهده بُریدن نه طامات و ترهات ، پرانیدن سخن باریک و روزگار تاریک بسنده نباشد . زبانی مُطلق و دلی بشهوت و غفلت مطبّق نشان شقاوت بود و تا هوای نفس بصدق و مجاهدت کُشته نگردد دل بانوار موافقت زنده نشود .

ای فرزندان چند مسئله پرسیده که بعضی از آن خود بگفت و نوشت راست نیاید ، اگر بدان رسی خود بدانی ، مصراع : عشق آمدنی بود نه آموختنی ، و اگر نرسی دانستن آن ازمستحیلات است زیرا که آن همه ذوقی است و هر چه ذوقی بود در گفت و نوشت نتوان آورد مثل شیرینی و ترشی و تلخی و شوری که تا شخص خود نجشد هرگز بگفت و نوشت نتوان آورد و پیش از آنکه بمذاق او رسیده باشد هرگز معلومش نگردد .

ای فرزندان اگر چنان که عیننی نامه بنکسی نویسد که آن کس لذّت جماعت یافته باشد و از وی درخواهد که تو بمن نویس که جماعت چه لذّت است چنان که من دریابم این کس را جواب جز این نباشد که بوی نویسد که ای فلان من پنداشتم که تو عیننی اکنون بدانستم که باعیننی احقّی ، این لذّت جماعت ذوقی است که اگر بآن رسی خود بدانی و اگر نه بگفت و نوشت راست نیاید .

ای فرزندان سؤالهای تو بعضی همچنین است اما آنچه بگفت و نوشت راست آید در کتب احیاء و کیمیا و دیگر تصانیف بشرح گفته‌ام از آنجاها طلب میکنی و در اینجا نیز هم اشارتی کرده شود :

پرسیده که بر سالک راه خدای تعالی چه واجبست ؟

بدان که اولین چیزی که بروی واجب است آن اعتقادی پاک است چنانکه در آن هیچ بدعت نبوده دوم توبتی نصوح که پس از آن باز سر زلت نرود ، سیوم خصم را خشنود کردن چنانکه هیچ آفریده را بروی حقی نماند ، چهارم از علم شریعت چندان حاصل کردن که امر خدای تعالی بدان بگزارد و از علم شریعت بیش از این بروی واجب نیست که تحصیل کند و از علمهای دیگر چندان که داند که خلاص و نجات وی در آن است نه چندان که بکار وی نیاید و این سخن ترا بیک حکایت معلوم گردد ، حکایت :

در حکایات مشایخ آورده اند که شبلی رحمه الله علیه گفت که من چهارصد استاد را خدمت کردم و بر این استادان چهار هزار حدیث خوانده ام و از این چهار هزار حدیث يك حدیث اختیار کردم و بعمل می آورم و باقی فرو گذاشته ام زیرا که چون در این يك حدیث تأمل کردم خلاص و نجات خود در این دیدم و نیز علم اولین و آخرین در این حدیث درج دیدم و حدیث این است که مصطفی صلی الله علیه و سلم بیکي از صحابه میفرماید اَعْمَلْ لِدُنْيَاكَ بِقَدْرِ مَقَامِكَ فِيهِ وَ اَعْمَلْ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقَائِكَ فِيهِ وَ اَعْمَلْ لِلَّهِ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ إِلَيْهِ وَ اَعْمَلْ لِلنَّارِ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَيْهَا.

ای فرزندان از این حکایت ترا معلوم شد که ترا بعلم بسیار حاجت نیست زیرا که علم بسیار خواندن و حاصل کردن از فروض کفایت است و دیگران این بار از گردن تو بر گرفته اند ، در این حکایت تأمل کن تا ترا این معنی یقین گردد ، حکایت : آورده اند که حاتم اصم از شاگردان و مریدان شقیق بلخی بود رحمه الله علیهما ، روزی شقیق بوی گفت ای حاتم چه مدت است که تو در صحبت منی و سخن من میشنوی ؟ گفت سی و سه سال است ، گفت در این مدت چه علم حاصل کرده و چه

فایده از من گرفته؟ گفت هشت فایده حاصل کرده‌ام، شقیق گفت اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ، ای حاتم من جمله عمر در سر و کار تو کرده‌ام و ترا بیش از هشت فایده حاصل نشده است؟ گفت ای شیخ اگر راست خواهی چنین است و بیش از این نمیخواهم و مرا از علم این قدر بس است زیرا که مرا یقین است که خلاص و نجات من در دو جهان در این هشت فایده است. شقیق گفت ای حاتم بگو که این هشت فایده خود چیست؟ گفت فایدهٔ اوّل آنست که در این خلق جهان نگاه کردم و دیدم که هر کسی محبوبی و معشوقی اختیار کرده‌اند و آن محبوبان و معشوقان بعضی تا مرض موت با ایشانند و بعضی تا موت و بعضی تا لب گور، و پس همه از ایشان باز گردیدند و ایشان را فرداً و حیداً باز گذاشتند و هیچ یکی با ایشان در گور نرفت و مونس وی نشد پس من اندیشه کردم و با خود گفتم که محبوب آن نیک است که با محب در گور رود و در گور مونس وی باشد و چراغ گور وی باشد و در قیامت و منازل آن با وی باشد پس احتیاط کردم و آن محبوب که این صفت دارد اعمال صالح باشد پس من آنرا محبوب خویش ساختم تا با من در گور آید و مونس من گردد و چراغ گور من باشد و در منازل قیامت با من باشد و هرگز از من نگردد، شقیق گفت احسنت وزه، یا حاتم نیکو گفستی فایدهٔ دوّم بیار تا چیست؟ گفت ای استاد فایدهٔ دوّم آنست که در این خلق نگاه کردم و دیدم که همه خلق پیروی هوی کردند و بر مراد نفس رفتند و پس در این آیه اندیشه کردم فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و یقین دالستم که قرآن حق و صدق است پس بخلاف نفس بدر آمدم و بر مجاهده وی کمر بستم و او را در بوته مجاهده نهادم و یک آرزوی وی ندادم تا در طاعت خدای تعالی آرام گرفت. شقیق گفت بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ نیکو کردی، فایدهٔ سیّم بیار، گفت ای استاد فایدهٔ سیّم آنست که در این خلق نگاه کردم و دیدم که هر کسی سعی و رنجی در این دنیا برده بودند و از این حطام دنیاوی چیز کی حاصل کرده بودند و بدان خرم و شادمانه بودند که مگر چیزی حاصل کرده‌اند پس من در این آیه تأمل کردم که مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ پس محصولی که از دنیا اندوخته بودم در راه خدای

تعالی نهادم و بدرویشان ایثار کردم و بودیعت بخدای سپردم تا در حضرت حق سبحانه و تعالی باقی باشد و توشه و زاد و بدرقه راه آخرت باشد. شقیق گفت بارک الله یا حاتم نیکو کردی و نیکو گفتی، فایده چهارم بگو تا چیست؟ گفت ای شیخ فایده چهارم آنست که در خلق جهان نگاه کردم و قومی را دیدم که پنداشتند که شرف و عزت آدمی و بزرگواری شخص در کثرت اقوام و عشایر است تا لاجرم قومی بدین افتخار و مباهات کردند و قومی پنداشتند که عزت و شرف و بزرگواری شخص در مال است و اولاد و بدان فخر و مباهات کردند و قومی پنداشتند که شرف و بزرگواری در خشم راندن و زدن و کشتن و خون ریختن است و بدان افتخار و مباهات نمودند و قومی پنداشتند که شرف آدمی در اتلاف مال و تبذیر است پس بدان افتخار و مباهات کردند پس من در این آیه تأمل کردم که **إِنْ أَكْرَمَكُمُ اللَّهُ أَتَقِيكُمْ** دانستم که حق و صدق این است و این همه پنداشت ها و گمانهای خلق خطاست پس تقوی اختیار کردم تا در حضرت حق تعالی از جمله گرامیان باشم. شقیق گفت احسنت یا حاتم نیکو گفتی فایده پنجم بگو، گفت ای استاد فایده پنجم آنست که در خلق نگاه کردم و دیدم که هر قومی یکدگر را نکوهش می کردند چون بدیدم همه از حسد بود که بر یکدگر می بردند بسبب مال و جاه و علم پس من در این آیه تأمل کردم که **نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَهِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** پس دانستم که این قسمت در ازل رفته است و کس را در این اختیاری نیست پس بر کس حسد نبردم و بقسمت خدای تعالی راضی گشتم و با هر که در جهان صلح کردم. شقیق گفت یا حاتم نیکو کردی فایده ششم بیار، گفت ای استاد فایده ششم آنست که در خلق دنیا نگاه کردم و دیدم که هر قومی یکدگر را دشمن داشتند هر کسی بسببی و غرضی که با یکدگر دارند پس در این آیه تأمل کردم که **إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا** دانستم که گفته حق تعالی حق آنست و جز شیطان و اتباع وی را دشمن نمی باید داشت پس شیطان را دشمن داشتم و او را فرمان نبردم و نپرستیدم بلکه فرمان حق تعالی بردم و او را پرستیدم و بندگی

او کردم که راه راست و صراط‌المستقیم این است چنانکه خدای تعالی فرموده
 اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يَا بَنِي اٰدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ
 وَ اَنْ اَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ . شقیق گفت یا حاتم نیکوگفتی فایده هفتم‌بیار
 گفت ای استاد فایده هفتم آنست که درخلق نگاه کردم و دیدم که هر کسی در طلب
 قوت و معاش خود کوششها و سعیهای بلیغ می نمودند و بدین سبب درحرام و شبهت
 می افتادند و خود را خوار و بی مقدار می داشتند پس من در این آیه تأمل کردم که
 وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا پس دانستم که قرآن راست است و حق
 و من یکی ام از جمله دابّه‌های روی زمین پس بخدای تعالی مشغول شدم و دانستم که روزی
 من برساند زیرا که ضمان کرده است . شقیق گفت نیکوگفتی فایده هشتم‌بیار گفت ای
 استاد فایده هشتم آنست که در این مردم نگاه کردم و دیدم که هر کسی اعتماد بکسی و چیزی
 کرده اند یکی بزروسیم و یکی بکسب و پیشه و حرفت و یکی بمخلوقی همچون خود پس
 من در این آیه تأمل کردم که وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ پس توکل بخدای
 تعالی کردم وَ هُوَ حَسْبِي وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ، پس شقیق گفت یا حاتم وَ فَقَكَ اللَّهُ تَعَالَى
 که من در توریة و انجیل و زبور و فرقان نگاه کردم و دیدم که این چهار کتاب بدین
 فوائد هشتگانه می گردد و هر که بدین فایده‌های هشتگانه کار کند و بعمل آورد برای
 چهار کتاب کار کرده باشد و بعمل آورده .

پس از این دو حکایت ترا معلوم گشت که ترا بعلم بسیار حاجت نیست . اکنون
 باز سر سخن رویم و تمامت آنچه بر سالک راه خدای تعالی واجب است بگوییم :
 پنجم پیری باید که او را رهنمایی کند و تربیت کند و اخلاق بد از وی بستاند
 و بدر اندازد و اخلاق نیکو بجای آن نهد و معنی تربیت این است همچون برزگری
 که غله را تربیت کند هر گیاهی که با غله برآمده باشد از میان غله بکند و بدر اندازد
 و همچنین سنگی و کلوخی که در میان کشت زار باشد بیرون اندازد و از بیرون آب و
 سماد بدان آورد تا غله پرورده و نیکو برآید ، و البته البته سالک راه خدای را از

پیری مرئی چاره نباشد زیرا که خدای تعالی از برای آن پیغمبران را بخلاق فرستاد تا دلیل راه خدای باشند و خلق را رهنمایی کنند پس چون ایشان از دنیا برفتند و پیغامبر ما نیز صلی الله علیه وعلیهם همچنین از دنیا رحلت فرمود نائبان خود را بجای بگذاشت تا دلیل خلق باشند براه حق تا روز قیامت پس سالک راه از پیری ناگزیر است تا این پیر نائب رسول خدای باشد در دلیلی کردن براه خدای عزوجل و شرط پیر آنست که نائبی رسول خدای را شاید که عالم باشد اما نه هر عالمی پیری را بشاید بلکه اهلیت این کار کسی را باشد که او را نشانی چند باشد و ما بطریق اجمال از آن نشانیها بعضی بگوییم تا هر سرگشته این دعوی تواند کرد .

گوییم هر آن کسی که از حب دنیا و حب جاه و اسباب اعراض کرده باشد و متابعت شخصی بصیر پیدا کرده باشد که متابعت آن شخص مسلسل باشد تا بمصطفی صلی الله علیه و سلم و بفرمان وی از هر نوعی ریاضت کشیده باشد از کم خوردگی و کم گفتن و کم خفتن و نماز بسیار گزاردن و روزه بسیار داشتن و صدقه بسیار دادن و در تبعیت وی محاسن الاخلاق سیرت وی گشته باشد از صبر و شکر و توکل و یقین و سخاوت و قناعت و امانت و طمأنینت و بذل مال و حلم و تواضع و دانستگی و صدق و حیا و وقار و سکون و ثباتی و امثال اینها و نوری از نور پیغامبر صلی الله علیه و سلم اقتباس کرده بود و اخلاق ذمیمه در آن نور معدوم گشته باشد ، از کبر و بخل و حسد و کینه و حرص و امل در زن و طیش و سرسبکی و امثال اینها بری باشد و از علم دیگران مستغنی گشته چنانکه بعلم کسی محتاج نباشد الا بعلم پیغامبر صلی الله علیه و سلم و آنان که نایبی رسول خدا را شایند .

این است بعضی از نشانههای پیر طریقت که یاد کرده آمد و اقتدا کردن بایشان طریق صواب باشد اما چنین پیر نادر افتد و کمتر توان یافت و اگر کسی را توفیق رفیق گردد که پیری چنین دریابد و انکه پیر او را بخود قبول کند باید که پیر را محترم دارد هم بظاهر و هم بباطن ، احترام بظاهر آن بود که با وی مجادله نکند و حجت نگیرد و در مسئله که رود هیچ مناظره نکند و اعتراضی نکند اگر چه داند که پیر را

خطا افتاده است در آن مسئله که می گوید مگر که خطائی بزرگ باشد در اصل دین که در آن زمان بطریق احسن شاید که پیر را از آن خطا باز آورد و باید که در پیش پیر سجاده نیفکند الا در حالتی که نماز می گزارد و پس چون از نماز فارغ شود سجاده در نوردد و در حضور پیر نماز نافله بسیار نکند و هر چه پیر حکم کند بقدر وسع و استطاعت راه آن برود . اما احترام باطن آنست که هر چه بظاهر گوش میدارد در باطن منکر نشود هم بگفت و هم بکرد و اگر نه منافقی باشد ، و اگر نتواند باید که ترك صحبت وی بکند تا آنگاه که اندرون نیز موافق بیرون گردد .

و ششم آنکه او را ناگزیر باشد از سیاست نفس و این آنگاه او را میسر گردد که از جلیس السوء احتراز کند تا تصرف شیاطین الائنس والجن از ولایت دل او کوتاه شود و لوث شیطننت از وی برخیزد .

هفتم آنکه در همه حال درویشی بر توانگری اختیار کند این جمله آنست که بر سالک راه خدای تعالی واجبست .

دیگر پرسیده که تصوّف چیست ، بدان که تصوّف دو چیز است راستی با خدای تعالی و سکون از خلق ، هر که با خدای عزوجل راست روزگار است و با خلق نیکو خوی و بردبار است اوصوفی است و راستی با خدای تعالی آنست که خود فدای امر او کند و نیکو خویی با خلق آنست که کس را فرامراد خود ندارد بلکه خود را فرامراد ایشان دارد مادام که مراد ایشان موافق شرع باشد .

دیگر پرسیده که بندگی چیست ، بدان که بندگی سه چیز است یکی نگاه داشتن فرمان شرع ، دوم رضا بقضا و قدر و قسمت خدای تعالی ، سیم اختیار و خواست خود را بگذاشتن و باختیار و خواست خدای تعالی بودن و فرمان او خشنود شدن . دیگر پرسیده که توکل چیست ، بدان که توکل آنست که خدا را استواری بوعده که کرده است یعنی اعتقاد داری که هر چه قسمت تو کرده است بتو رسد و اگر هر که در جهان بدفع آن مشغول شوند باز نتوانند گرفت و هر چه قسمت تو نکرده است بجهد تو و بکوشش همه خلق جهان بتو نرسد .

دیگر پرسیده که اخلاص چیست ، بدان که اخلاص آنست که کاری که کنی همه خدای را باشد و در آن کار که کنی اندرون دلت مایل بخلق نباشد و دلت بستایش خلق نگراید و از نکوهش خلق پزمرده نباشد . و بدان که ریا از بزرگ داشت خلق متولد میشود و علاج ریا آنست که خلق را مستغرق درت بینی و ایشان را چون جمادات انگاری و چنان دانی که همچنان که جمادات را قدرتی و ارادتی نیست و راحتی و رنجی بشو نتوانند رسانید جمله خلق را همچنین دانی تا از ریا خلاص یابی زیرا که تا تو خلق را قادر و مرید بدانی ریا از تو برنخیزد .

ای فرزندی باقی سؤالات بعضی آنست که در اغلب تصانیف ما مسطور است از آنجا طلب میکنی و بعضی آنست که نوشتن آن حرام است ، تو آنچه میدانی بعمل می آور تا آنچه ندانی بر تو مگشوف گردد .

ای فرزندی بعد از این هر چه بر تو مشکل گردد جز بزبان دل از من سؤال مکن که وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ نصیحت خضر علیه السلام قبول کن فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ عَنْهُ ذِكْرًا ، تعجیل مکن چو وقت باشد ، خود گویند و نمایند ، سَأَرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ تو پیش از وقت مپرس که چون رسی خود بینی اما یقین بدان که تا نیروی نرسی و نبیی ، أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا .

ای فرزندی بخدا بخدا که اگر روش کنی عجایب بینی ، و در هر منزلی جان کن که بی جان کنند بجایی نرسی و کاری بر نیاید . ذَوَالنُّونِ مصری رحمه الله علیه خوش گفته است بیکي از شاگردان خویش إِنْ قَدَرْتَ عَلَيَّ بَذْلَ الرُّوحِ قَتَعَالُ وَإِلَّا تَشْتَغِلُ بِتُرَاهَاتِ الصُّوفِيَّةِ .

ای فرزندی سخن کوتا کنم و ترا نصیحت کنم بهشت چیز چهارنا کردنی و چهار کردنی تا علم تو در قیامت خصم تو نباشد و بر تو حجت نگردد ، اما نا کردنی اول بیاید که تا توانی مناظره نکنی و با هر کس در مسئله که رود حجت نگیری که آفات

آن بسیار است و اثم آن از رفع آن بیشتر است زیرا که منبع همه اخلاق ذمیمه است. چون ریا و حسد و کبر و حقد و عداوت و مباهات و غیر آنها پس اگر مسئله در افتد میان تو و میان دیگری یا میان تو و قومی و مراد تو آن باشد که آنچه حق است آشکار گردد بدین نیت روا باشد که ذر آن مسئله بحثی رود و صدق این نیت را دو نشان باشد یکی اینکه فرق نکنی میان آنکه حق بر زبان تو مکشوف گردد یا بر زبان دیگری و دوم آنکه بحث کردن در این مسئله در خلوت دوست تر داری که در ملا، اما اگر با کسی مسئله گویی و تو دانی که حق بر جانب تو است و او پیشانی کند و ستیز ورزد و از غایت جهالت فرود نیاید زینهار با وی حجت نگیری و سخن فرو گذاری و اگر نه بوحشت انجامد و هیچ فایده حاصل نگردد.

سؤال: اگر کسی گوید که حق را چگونه فرود توان گذاشت جواب گوئیم که سؤال کردن از چیزهای مشکل عرضه کردن علت و بیماری دل است بر طبیب دل و جواب دادن سعی کردن این طبیب است در شفاء این بیمار، و یقین دان که جاهلان بیمار اند که فی قلوبهم مرض و علما طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را نباید و عالم کامل هر بیماری را طبیبی نکند بلکه بیماری را طبیبی کند که در وی امید بهی شناسد اما جایی که علت مزمن باشد و بیمار بی عقل ماند چنانکه در وی امید بهی نبیند پس استادی طبیب در آن باشد که گوید این بیمار علاج نپذیرد و به نشود و بمداوای وی مشغول گشتن روزگار خود ضایع کردن بود.

اکنون بدان که بیماران که در جهالت گرفتارند چهارند، از این چهار یک علاج پذیرد و سه نوع دیگر علاج پذیر نیست، بیمار اول از آن سه که علاج نپذیرد. کسی بود که سؤال و اعتراض وی از حسد باشد و حسد بیماری مزمن است و علاج پذیر نیست و یقین بدان که هر جواب که او را خواهی گفت چندان که زیباتر و نیکوتر گویی و روشن تر خشم او زیادت تر گردد و ترا منکر تر شود و ترا دشمن تر دارد و آتش حسد وی افروخته تر گردد پس طریق آنست که خود را بجواب وی مشغول نگردانی و ملاق من قال، شعر:

كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَى إِذَا لَتَمَهَا إِلَّا عَدَاوَةٌ مِّنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدٍ

و نیز چه نیکو گفته اند ، رباعیّه :

حاسد که همیشه خوار و نا کس باشد چندانکه همی پیش رود پس باشد
ز نهار مکافات حسد هیچ مکن کورا بر خود درد حسد بس باشد
پس تدبیر وی آن بود که ویرا در آن بیماری بگذارند و از وی اعراض کنند
فَاعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَحَسُودٌ بِهِرْجِهْ كُنْد
و گوید آتش در خرمن خود زند ، قال النبی صلی الله علیه وسلم : الْحَسَدُ يَأْكُلُ
الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ .

بیمار دوّم آن بود که علّت وی از حماقت بود و این نیز هم علاج نپذیرد و عیسی
علیه السلام گفت از مرده زنده کردن عاجز نیامدم و از معالجت احق عاجز شدم و این
کسی بود که مدّتی اندک بطالب علمی مشغول گردد و در علوم اصلی خود اصلاً شرعی
نکرده باشد و آنگاه بر علمای بزرگ که همه عمر خود را در علوم شرعی و عقلی خرج
کرده باشند اعتراض کند و این قدر نداند که او را اگر عامی فراز آید همچنان باشد
که وی این عالم را فراز آمده و چون آن نداند این نیز هم نداند که این اعتراض که
وی بر سخن این عالم بزرگ می کند این سخن را غوری هست که نه وی دانسته است
و نه آن عامی دیگر و چون این قدر اندیشه نکند از حماقت و نادانی بود ، از وی نیز
اعراض باید کرد و بجواب وی مشغول نباید گشت .

بیمار سیّم آن بود که مشر شد بود و آنچه از سخن بزرگان فهم نکند بر
قصور فهم خویش حمل کند و آنچه پرسد از جهت فایده پرسد ولیکن فهم وی از
ادراک حقایق قاصر بود ، بجواب وی نیز مشغول نباید گشت زیرا که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم میفرماید نَحْنُ مُعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ أَمْرُنَا بِأَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ
یعنی که ما که انبیائیم فرموده اند ما را که با مردمان آن گوییم که فهم ایشان بدان
رسد و آنرا دریابند و هر چه ایشان را فایده شنیدن نباشد خود نگوییم با ایشان ..

بیمار چهارم آنست که مستر شد باشد وزیرك بود وفاهم و عاقل باشد یعنی مغلوب غضب و شهوت و حسد و جاه و مال نبود و طالب و جویند راه راست بود و هر سؤال و اعتراض که کند نه از سر تعنت و امتحان کند، این يك بیمار علاج پذیر بود اگر بجواب وی مشغول گردی روا باشد بلکه واجب بود .

ناکردنی دوم آنکه از واعظی و مدگری احتراز کنی که آفات آن بسیار است الا اگر دانی که آنچه میگوید نخست خود بعمل آورده باشی و از این سخن اندیشه کنی . با عیسی علیه السلام گفتند که : يَا عِيسَى عِظْ نَفْسَكَ فَإِنَّ اتَّعِظْتَ فَعِظَ النَّاسِ وَ إِلَّا فَاسْتَحْيِي رَبَّكَ پس اگر چنانچه باین عمل مبتلی گردی از دو چیز احتراز کن یکی از تکلف کردن در سخن به عبارات و استعارات و شطح و طامات و اشعار و ابیات که خدای تعالی متکلفان را دشمن میدارد و تکلف چون از حد درگذرد دلیل کند بر خرابی باطن و غفلت دل از برای آنکه معنی تذکیر آنست که از آتش مصیبت آخرت و تقصیر کردن در خدمت حق تعالی و اندیشه کردن در عمر گذشته و عقباتی که در راه دارد ایمان بسلامت بردن و از قبضه ملك الموت جستن و سؤال منکر و نکیر را جواب دادن و از قیامت و مواقف آن و مناقشه و مخاطبت در حساب و ترازو و صراط و گذشتن بر آن و دیگر هوله‌های قیامت اندیشد و آتش مصیبت این جمله در دل وی افتد و او را بیقرار کند، جوش این آتش و نوحه این مصیبت‌ها را تذکیر خوانند و خلق را از این همه آگاهی دادن و ایشان را بتقصیرهای خود و عیوب نفس بینا کردن تا تبش این آتشها و مصیبت‌ها در دل مجلسیان افتد تا تدارك عمر گذشته بدان قدر که توانند بکنند و عذر خواهند و بر عمری که نه در طاعت بسر برده اند حسرت خورند، این جمله را بدین طریق که گفتم علم و عظم خوانند و اگر بمثل سیلابی بدر سرای کسی رسد و بر آن بود که هم در ساعت سرای ویرا خراب کند و فرزندان ویرا هلاک گرداند و خداوند سرای فریاد کند در سرای خود و گوید ای فرزندان من الحذر الحذر بگریزید که سیل آمد این مرد را در این وقت که این سخن می گوید پروای این نباشد که این سخن بتکلف و عبارت و تسجیع و ترصیع و نکت و اشارت گوید ، مثال واعظ با خلق همین است

إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابُهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ

و دیگر باید که در وعظ گفتن دل با آن ندهی و در بند آن نباشی که خلق در مجلس تو نعره زنند و حالت و وجد سازند و های و هوی زنند و جامه ها چاک کنند و شور و آشوب در مجلس افکنند تا مردمان گویند که مجلسی خوش می دارد و خوش وعظی میگوید که این همه میل باشد بریا و این خوش آمدن از غفلت تولّد کند بلکه باید که در بند آن باشی که خلق را از دنیا با آخرت خوانی و از معصیت بطاعت و از حرص بزه و از بخل بسخا و از ریا با خلاص و از کبر بتواضع و از غفلت بیداری و از غرور بتقوی و آخرت را بر دل ایشان دوست گردانی و دنیا را دشمن بی آنکه ایشان را بر حمت و کرم حقّ تعالی مغرور گردانی بلکه هم علم ترسکاری و هم علم رستگاری هر دو با هم گویی و ایشان را بخوف و رجا اندازی تا اندر پرهیز کاری ثابت قدم گردند و ببینی که روی در چه دارند که خلاف رضای خداست و قبله دل ایشان چیست که خلاف شرع محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم و از اخلاق بد بر ایشان چه غالب است و ایشان را از آن بگردانی و خوف و رجا ایشان را باز ببینی که در چه درجه است ، اگر خوف غالب است بر راحت و رستگاری خوانی و اگر رجا غالب است بخوف و پرهیز کاری چنانکه چون از مجلس برخیزند از صفات ظاهر و باطن ایشان چیزی بگردیده باشد و معامله ظاهر ایشان مبدّل شده باشد و در طاعتی که کاهل و فاتر بوده باشند راغب و حریص شوند و در معصیتی که دایر بوده باشند هراس گیرند که علم و عظمت تذکیر این باشد و هر وعظی که نه چنین باشد و نه چنین گویند همه و بال باشد هم بر گوینده و هم بر شنونده بلکه گوینده غولی باشد و شیطانی بود که خلق را از راه میرد و خون ایشان میریزد و ایشان را هلاک جاودانه میگرداند و بر خلق واجب است از ایشان بگریزند زیرا که آن فساد که ایشان می کنند در دین خلق هیچ شیطانی نتواند کرد و هر آن کسی که او را دسترسی و قدرت باشد بر وی واجب بود که ایشان را از منبرها بزیار آورد و از سخن گفتن منع کند زیرا که فتنه از مردمان کوتاه کردن از واجبات است و از جمله امر معروف و نهی منکر است .

ناکردنی سوّم آنکه برهیچ پادشاه و برهیچ امیر ظالم سلام نکنی و با ایشان مجالست و مخالطت نکنی بل ایشان را خود نبینی که در دیدن ایشان و مجالست و مخالطت با ایشان آفات بسیار است و اگر بدیدن ایشان مبتلی گردی باید که فضّالی و مدّاحی و ثنا خوانی در باقی کنی **فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَغْضِبُ إِذَا مَدَحَ الْفَاسِقُ وَالظَّالِمُ وَمَنْ دَعَا لِظَالِمٍ طَوْلَ الْبَقَاءِ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ يُعْصِيَ فِي الْأَرْضِ** ، و اگر بدیدن یکی از ایشان روی بآن نیت روی که شفاعتی از بهر مظلومی کنی بعد از آن که دانسته باشی که از تو قبول خواهد کرد و یا او را از کاری بد باز داری بعد از آن که غالب ظنّ تو بر آن باشد که از تو خواهد شنید ، و اگر یکی از ایشان بدیدن تو آید همچنین چون دانی که بارادت آمده است از نصیحت باز نگیری و بطریق عقل او را از چیزهای بد باز داری .

ناکردنی چهارم آنکه از ایشان چیزی قبول نکنی و اگر چه دانی که آنچه بتو میدهند حلال است زیرا که طمع بمال ایشان سبب فساد دین بود و از آن مدهانت و مراعات جانب ایشان و موافقت بر ظلم ایشان و فسق و فجور ایشان توّلد کند و این همه هلاک دین است و کمترین مضرتی که از آن متوّلد گردد آنست که ایشان را دوست داری و هر که کسی را دوست دارد عمر او خواهد که دراز بود و چون درازی عمر او خواهد درازی ظلم و خرابی عالم خواسته باشد و از این بتر چه باشد ، هان و هان تا شیطان ترا از راه نبرد و در جوال خویش نکند چنان که باتو گوید اولی تر آن باشد که این زربستانی و بدرویشان نفقه کنی و راحتی بدرویشان رسانی که بضرورت چون تو خرج کنی در خیر خرج کنی و چون ایشان خرج کنند در فسق و فجور خرج کنند که شیطان بدین طریق خون بسیار کس ریخته است و آفات این سخن بسیار است و در کتب خود شرح داده ایم بتخصیص در کتاب احیا ، از آنجا طلب میکنی .

ای فرزندان از این چهار چیز احتراز کن که ناکردنی است . و اما آنچه کردنی است آن نیز چهار است اوّل آنکه هر معامله که میان تو و میان خدای تعالی باشد چنان کنی که اگر بنده از آن تو در حقّ تو کند نرنجی و بیسندی و بروی خشم نگیری

و هر چه از بنده خویش در حق خویش نپسندی باید که از خویشتن در بندگی خدای تعالی نپسندی با آنکه از آنجا که حقیقت است بنده تو نه بنده تست بلکه درم خریدۀ تست و تو بنده حقیقتی خدای را که آفریده اویی و وی آفریدگار تست .

دوم هر معاملتی که میان تو و میان خلق باشد با خلق چنان کنی که اگر ایشان بانو کنند بپسندی و رواداری و از آن نرنجی **فَلَا يَكْمُلُ اِيْمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يُحِبَّ اِسَاطِيرَ النَّاسِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ .**

سوم آنکه چون مطالعه علمی کنی و علمی خوانی باید که علمی باشد که اگر تو بمثل بدانی که عمر تو يك هفته بیش نمانده است بدان مشغول گردی و این معلوم است که اگر تو بدانی که عمر تو يك هفته بیش نمانده است در آن هفته بعلم فقه و خلاف و اصول کلام و امثال آنها مشغول نگردی زیرا که دانی که در آن هفته این علمها بفریاد تو نخواهد رسیدن بلکه بمراقبت دل و معرفت صفات خود مشغول گردی و ویرا از علایق و عوایق دنیا و اخلاق ذمیمه پاک گردانی و بمحبت حق تعالی و اخلاق حسنه متصف گردی و بعبادت مشغول شوی و روا داری که خود چنین باشد که هیچ روز و هیچ شب بر آدمی نگذرد که نه ممکن باشد که در آن روز و یا در آن شب وفات یابد .

ای فرزند يك سخن بشنو و حقیقت دان و در آن اندیشه کن و بعمل می آور
که **الْبَتَّةُ الْبَتَّةُ** خلاص یابی و اگر خبر دهند و بتو گویند که تا هفته دیگر سلطان اسلام تو خواهد آمد دائم که در آن هفته بهیچ کار دیگر مشغول نگردی جز بدان که هر چه دانی که چشم سلطان بدان خواهد افتاد یا کیزه و نیکو گردانی و آراسته و مزین کنی از تن و جامه و از سرای و فراش ، اکنون اندیشه کن و بدان که من اشارت بچه میکنم زیرا که تو زیر کی و زیر کان را اشارت کفایت باشد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم میفرماید : **اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَا يَنْظُرُ اِلٰی صُوْرِكُمْ وَلَا اِلٰی اَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ اِلٰی قُلُوْبِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ** ، اکنون اگر میخواهی که علم احوال دل بدانی از کتاب احیا و دیگر تصانیف ما طلب میکن و این فرض عین است

بر همه مسلمانان و دیگر علمها فرض کفایت است الا آن قدر که بدان امر خدای تعالی بگزارند ، ملک تعالی ترا و جمله مسلمانان را توفیق دهد که حاصل کنند .

چهارم آنکه قوت و کسوت خود و عیال از حلال حاصل کنی بشرط آنکه بیش از کفایك ساله حاصل نکنی چنانچه پیغامبر صلی الله علیه وسلم از بهر بعضی از حجره های خود ساختی و گفתי **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ قُوْتَ آلِ مُحَمَّدٍ كِفَافاً** و نه هر حجره را کفایك ساله ترتیب کردی بل کفایك ساله مر آن کس را ترتیب کردی که دالستی که ضعیف قلب است اما آن کس را که دانستی که صاحب یقین است . کفایك روزهم ندادی همچون عایشه صدیق رضی الله عنها و عنایها .
ای فرزندان در این فصل ملتسمهای توهمه نوشتیم باید که همه را بعمل آوری و در میانه ما را از اذ کَرْنِی سِیْفِیْ صَالِحِ دُعَائِکَ فرو نگذاری .

اما دعائی که خواسته دعاها در صحاح بسیار آمده است ، باید که از آنجا یاد گیری و همچنین در طریق اهل البیت علیهم السلام دعاهای نیکو بسیار آمده است از آنجا طلب میکن و این دعاها علی الدوام میخوان علی الخصوص از عقب نمازها ، مأمول که بخواندن ثوابها یابی و دعا اینست :

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ مِنَ التَّعْمَةِ تَمَامِهَا وَ مِنَ الْعَصْمَةِ دَوَامِهَا وَ مِنَ الرَّحْمَةِ شَمُولِهَا وَ مِنَ الْعَافِیَةِ حَصُولِهَا وَ مِنَ الْعِیْشِ ارْغَدِهَا وَ مِنَ الْعَمْرِ اَسْعَدِهَا وَ مِنَ الْاِحْسَانِ اَثَمَها وَ مِنَ الْاِنْعَامِ اَعْمَها وَ مِنَ الْفَضْلِ اَعْذَبَها وَ مِنَ اللَّطْفِ اَنْفَعَها . اَللّٰهُمَّ کُنْ لَنَا وَ لَا تَکُنْ عَلَیْنَا . اَللّٰهُمَّ اَخْتِمْ لَنَا بِالسَّعَادَةِ اَجَانِنَا وَ حَقِّقْ بِالزَّیَادَةِ اَمَالِنَا وَ اقْرِنْ بِالْعَافِیَةِ غَدَوْنَا وَ اَصَالِنَا وَ اجْعَلْ اِلَی رَحْمَتِکَ مَصِیْرَنَا وَ مَا لَنَا . اَصِیْبْ سَجَالَ عَفْوِکَ عَلَی ذُنُوبِنَا وَ مِنْ عَلَیْنَا بِاصْلَاحِ عِیُوبِنَا ، اجْعَلِ التَّقْوٰی زَادَنَا وَ فِی دِیْنِکَ اجْتِهَادَنَا وَ عَلَیْکَ تَوَكَّلْنَا وَ اعْتَمَدْنَا ، تَبَتَّنَا عَلَی نَهْجِ الْاِسْتِقَامَةِ وَ اَعْدَدْنَا مِنْ مَوْجِبَاتِ النَّدَامَةِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ خَفَّفْ عَلَیْنَا ثَقْلَ الْاَوْزَارِ وَ ارْزُقْنَا عِیْشَةً اَبْرَارَ وَ اَكْفِنَا وَ اَصْرِفْ عَنَّا شَرَّ الْاَشْرَارِ وَ اعْتَقِ رِقَابَنَا وَ رِقَابَ آبَائِنَا وَ اَتِهَانِنَا مِنَ النَّارِ یَا عَزِیزُ یَا غَفَّارُ یَا کَرِیْمُ یَا سَتَّارُ ، حَرِّمْ وَ جُوهِنَا وَ اَبْدَانِنَا عَلَی النَّارِ یَا وَاسِعُ الْمَغْفَرَةِ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ وَ صَلِّیْ اللّٰهُ عَلَی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِیْنَ .

بعضی ملا حظات و توضیحات

ص ۳۰ سطر ۱۲ - غریجین : در اصل نسخه « غریجین » و در یک نسخه « عربچین » و در نسخه جدیدتر « شوربا » ، متن تصحیح قیاسی است . غریج بفتح اول و سوم بمعنی ارزن پخته است بچربی یا بگوشت و غریجین که باین کلمه منسوب است از سیاق کلام چنین برمی آید که بمعنی آش ارزن بوده است .

ص ۳۳ سطر ۱ - در زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی و تاریخ حافظ ابرو بنقل از سرگذشت سیدنا چنین آمده : « قتل سبّاک دانشمند جر جانی بردست حسن براخ در جمادی الآخره سنه ۴۹۲ » .

ص ۴۸ و ۸۸ سطر ۱۸ - در تاریخ بیهق (ص ۷۷) در ذکروفات فقیه اجل عبدالله ابن علی بن اسحق برادر خواجه نظام الملک طوسی که بتاریخ ذی القعدة ۴۹۹ اتفاق افتاده می نویسد که در این موقع پسر این فقیه اجل یعنی شهاب الاسلام عبدالرزاق در قلعه ترمذ محبوس بود . بنابراین زمان حبس شهاب الاسلام مقارن بوده است با دوره وزارت پسر عمش فخر الملک در دستگاه سنجر اما علت محبوس شدن و تاریخ آزادی او از زندان ترمذ درست مشخص نیست .

ص ۶۷ س ۶ - شاید مراد از این قاضی مروان همان ابو عبدالله مروان بن علی بن سلامه طنزی از اهالی طنزه از قرای دیاربکر باشد که از شاگردان غزالی بوده و بعدها بوزارت عمادالدین زنکی بن آق سنقر (۵۲۱ - ۵۴۱) مؤسس سلسله اتابکان موصل رسیده و بعد از سال ۵۴۰ وفات یافته است (رجوع کنید بطبقات الشافعیه سبکی ج ۴ ص ۳۰۸ و معجم البلدان یاقوت ج ۳ ص ۵۵۲) :

ص ۷۲ چهار سطر به آخر مانده - پیشین بمعنی از پیش و قبلاً .

ص ۷۲ س ۴ - احمد ارغیانی یعنی ابوبکر احمد بن سهل بن محمد بن احمد بن علی بن حسن بانی ارغیانی منسوب بیان از قرای ارغیان نیشابور و او پسر ابو الفتح سهل بن محمد ابن احمد ارغیانی است که در ۴۹۰ در بان فوت کرده (معجم البلدان ج ۱ ص ۴۸۵ و طبقات الشافعیه ابن هدایه ص ۷۷ و طبقات سبکی ج ۳ ص ۱۶۹) .

ص ۷۸ س ۱۶ - عمادالدین محمد، یعنی عمادالدین ابوعبدالله محمد بن عبدالکریم ابن طاهر وزان از رؤسای شافعیه ری و اوپسر ابوسعید عبدالکریم است که خاندان وزان باو منسوبند. عمادالدین محمد وزان در حدود سال ۵۳۵ در ری وفات یافته و از همین خاندان است صدرالدین محمد بن عبدالکریم بن عمادالدین محمد بن عبدالکریم وزان که داستان او و جلال خواری شاعر با علاءالدین تکش خوارزمشاه در ری معروف است (رجوع شود بلباب الألباب ج ۱ ص ۲۷۶ و حواشی آن ص ۳۶۰ - ۳۶۱ و آثار البلاد زکریای قزوینی ص ۲۴۳ که در آنجا بجای تکش بن ایل ارسلان، طغرل بن ارسلان آمده).

صدرالدین محمد وزان را در سال ۵۹۸ ملاحظه از پای در آوردند.
ص ۱۰۶ س ۷ - پیشانی کردن یعنی در روی کسی ایستادن و دیدنی و مقابله کردن.

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰	آخر	شعاعی	شعاعی و
۲۱	۱۴	آنگه	و آن که
۲۲	دو سطر با آخر مانده	ذآ	إذا
۸۹	۱۷	اخلاق	اخلاص

فهرست ابواب کتاب

مقدمه جامع ص ۱-۲

باب اول

در نامه هائی که بملوك و سلاطين نوشته

ص ۳-۲۳

- | | |
|--|---------|
| نامه ای بسنجز | ص ۳-۵ |
| فصل من مقالته وقت حضوره عندملك الاسلام | « ۶-۱۱ |
| نصیحت ملك اسلام | « ۱۱-۱۲ |
| جواب سؤالات مخالفین | « ۱۲-۲۳ |

باب دوم

در نامه هائی که بوزیران نوشته

ص ۲۴-۶۰

- | | |
|---|---------|
| نامه اول که بنظام الدین فخر الملك نوشته | ص ۲۴-۲۸ |
| ایضاً خطاب باو در معنی قضا | « ۲۸-۲۹ |
| « « در اقتدا بپدر خویش | « ۲۹-۳۲ |
| نامه دیگر بضياء الملك در حق ابراهیم سبّاک | « ۳۳-۳۵ |
| نامه دیگر که بفخر الملك نوشته | « ۳۵-۳۶ |
| نسخه نامه دارالخلافه خطاب بغزالی | « ۳۷-۳۹ |
| نامه وزیر عراق بوزیر خراسان | « ۳۹-۴۱ |
| توقيع وزیر عراق | « ۴۱-۴۲ |
| جواب غزالی بنامه دارالخلافه | « ۴۲-۴۵ |
| نامه غزالی بشهاب الاسلام در ارشاد او | « ۴۶-۴۸ |

- ایضاً در تهنیت او بعد از خلاص از حبس ص ۴۸ - ۴۹
 نامه غزالی بمجیرالدین وزیر در تنبیه و موعظت « ۴۹ - ۵۳
 ایضاً بهمو در نصیحت « ۵۳ - ۵۷
 « در معنی رعایت انصاف و معدلت « ۵۷ - ۵۹

باب سیم

در نامه هائی که با مرا و ارکان دولت نوشته

ص ۶۰ - ۷۱

- نامه ای که بمعین الملک نوشته ص ۶۰ - ۶۱
 نامه خطاب بسعادت خازن « ۶۱ - ۶۳
 یکی از بزرگان نوشته « ۶۳ - ۶۵
 نامه دیگر خطاب ببزرگان دولت « ۶۵ - ۶۶
 نامه دیگر بتازی که یکی از قضایا مغرب نوشته « ۶۷ - ۷۱

باب چهارم

در آنچه بفقها و ائمه دین نوشته

ص ۷۲ - ۸۲

- نامه ای خطاب بامام احمد ارجیانی ص ۷۲ - ۷۳
 جواب نامه ابوالمحاسن مسعود بن محمد بن غانم « ۷۳ - ۷۴
 نامه ای دیگر در حق بعضی از مختلفه خویش « ۷۴ - ۷۵
 در جواب ابن العالی « ۷۵ - ۷۷
 در حق بعضی از مختلفه خویش بیدراو « ۷۷ - ۷۸
 نامه ای خطاب بقاضی عماد الدین محمد وزان « ۷۸ - ۷۹
 نامه ای در حق بعضی از متصوفه خویش « ۷۹ - ۸۲

باب پنجم

در فصول و مواعظه که بهر وقت گفته و نوشته

ص ۸۲ - ۹۰

- فصل اول من انشاء در ذکر آفات علم و تذکیر ص ۸۳ - ۸۵
 فصل دوم در حق کسیکه بذایة الهدایه نوشته بود « ۸۵ - ۸۶
 فصل سوم در حق اباحتیان و بیان غوایت ایشان « ۸۶ - ۸۸
 فصل چهارم در نصیحت « ۸۸
 فصل پنجم در حق شهاب الاسلام « ۸۸ - ۸۹
 فصل ششم در حق و تحریر بر اخلاص « ۸۹ - ۹۰

ضمایمه

ص ۹۱ - ۱۱۲

شامل رساله ای از غزالی در جواب نامه یکی از شاگردانش ص ۹۱ - ۱۱۲

فهارس

۱ - فهرست اعلام تاریخی

الف

ر
رئیس خراسان ۱۱
س و ش
سعادت خازن ۶۳-۶۱
سلیمان نبی ۵
سنجر (ملک اسلام، ملک مشرق، ناصرالدین)
۹۰۴۰۳ - ۶۳۰۶۱۰۵۹۰۱۱
شافعی (امام) ۲۹۰۱۲۰۳
شلی ۹۹
شقیق بلخی ۱۰۲-۹۹
شهاب الاسلام (رجوع کنید بعبدالرزاق بن عبدالله)
ص و ط
صدرالدین (رجوع کنید بمعبد بن مظفر)
صدرشہید یعنی خواجه نظام الملک طوسی
ظفر اول سلجوقی ۷
ع و غ
عیاس خوارزم (خواجہ) ۷۵
عبدالرزاق بن عبدالله (فقیہ اجل شمس الدین شهاب-
الاسلام) ۸۸۰۴۹۰۴۶۰۲۴
علی بن حسین اردستانی (کیا ابوالفتح مجیرالدین)
۵۹-۴۹۰۲۴
علی بن ابی طالب ۵۶۰۲۲
علی بن سعید (تاج المعانی ابوالقاسم مؤیدالدین،
مبین الملک بیہقی) ۶۱۰۴۱۰۶
علی بن محمد طبری (کیاہراسی) ۴۲-۳۷
عمر بن الخطاب خلیفہ ثانی ۹
عمر بن عبدالعزیز اموی ۵۰۰۴۸
عمیدطوس ۳۱۰۳۰

اباحتیان ۸۶ - ۸۸
ابراہیم خلیل اللہ ۴۵۰۵
ابراہیم بن مظہر سبک جرجانی ۳۴-۳۳
احمد بن اسماعیل ارقیانی (ابوبکر) ۷۲
احمد بن نظام الملک (ضیاء الملک و نظام الملک ثانی)
۴۲۰۴۱۰۳۶۰۳۲۰۲۴
ارغش ۳۰
اسرائیل (نبی) ۹۴
اسعد معزی ۶
اب ارسلان سلجوقی ۲۴۰۷
امام الحرمین جوینی ۳۸
ب
برسق ۳۰
برکیارق (سلطان) ۲۴
بزغش ۳۰
ابوبکر باقلانی ۳
ابوبکر (سید الصدیقین) ۸۰۰۶۶۰۶۲
ابوبکر بن عبداللہ ۴۸
ت
تاج الملک شیرازی وزیر ۵۷۰۳۳
ترك ۵۵
ج و ح و خ
جنید (ابوالقاسم) ۹۲
حاتم اصم ۱۰۲-۹۹
حسن بصری ۹۶۰۲۷
ابوحنیفہ ۲۹۰۱۲۰۱۰۰۳
خضر نبی ۱۰۵۰۱۴

محمود اقضى القضاة ١٢
مروان (قاضي) ٦٧-٧١
المستظهر بالله خليفه ٤١٠٣٩٠٣٦
مسعود بن محمد بن غانم ٧٣
معين الملك (رجوع كنيد بعلي بن سعيد)
ملك اسلام وملك خراسان وملك مشرق يعنى سنجر
ملك شاه سلجوقي (سلطان شهيد معز الدين ابو الفتح)
٩٠٧٠٤

موسى ييغمبر ١٤
مؤيد الملك بن خواجه نظام الملك وزير ٥٨

ن

نظام الملك (خواجه قوام الدين حسن بن علي بن
اسحاق طوسي صدر شهيد) ٤٠١٣٣٠٣٢٠٢٤٠١
٦١٠٥٧-٤٥

نظام الملك ثاني رجوع كنيد باحمد بن حسن ضياء
الملك

ه و و

هراسى رجوع كنيد بعلي بن محمد طبرى
وزير عراق يعنى ضياء الملك احمد بن نظام الملك

عيسى ييغمبر ١٠٨٠٧٠٠٦٨٠٥٤٠٢١٠١٣
غزالي (حجة الاسلام امام زين الدين ابو حامد محمد
ابن محمد بن محمد طوسي ١١٠٦٠٣٠٢-١٣٠١٣٠٢٤
٣٦٠٣٣ - ٧١٠٤٤٠٤٢

٩١٠٨٨٠٧٢

فوق

فخر الملك (رجوع كنيد بمظفر بن حسن)

فرعون ٨٩

قشمش ٣٠

قوام الملك رجوع كنيد بمحمد بن مظفر

لوم

لقمان حكيم ٩٧

محمد الملك قمي وزير ٥٨

مجير الدين (رجوع كنيد بعلي بن حسين)

محمد بن عبدالله (حضرت رسول مكرّر)

محمد بن مظفر (قوام الملك، صدر الدين، صدر الوزراء)

٣٦٠٩

محمد بن ملكشاه (سلطان غياث الدين ابو الفتح)

٢٤٠٤

محمد وزان (عماد الدين رازي) ٧٨

٢ - فهرست اعلام جغرافيايى

جرجان ياكر كان ٣٤٠٣٣٠٢٩
حجاز ٥٢٠٣٥٠٣٣
خراسان ٣٩٠١٠٠٤
دامغان ٣١
شام ٥٢٠٤٥٠٣٥٠٣٣
طرق رجوع كنيد بتروغ
طوس ٤٤٠١٢-١٠٠٥٠٤

اسفراين ٣١
اصفهان ٤
بخارا ٨٨
بمسداد (دارالخلافة ودار السلام ومدينة السلام)
٧١٠٥٩٠٤٥٠٣٩٠٣٨٠٣٥٠٢٨٠٤
ترمز ٨٨٠٤٨
تروغ = طرق ١٢٠٥

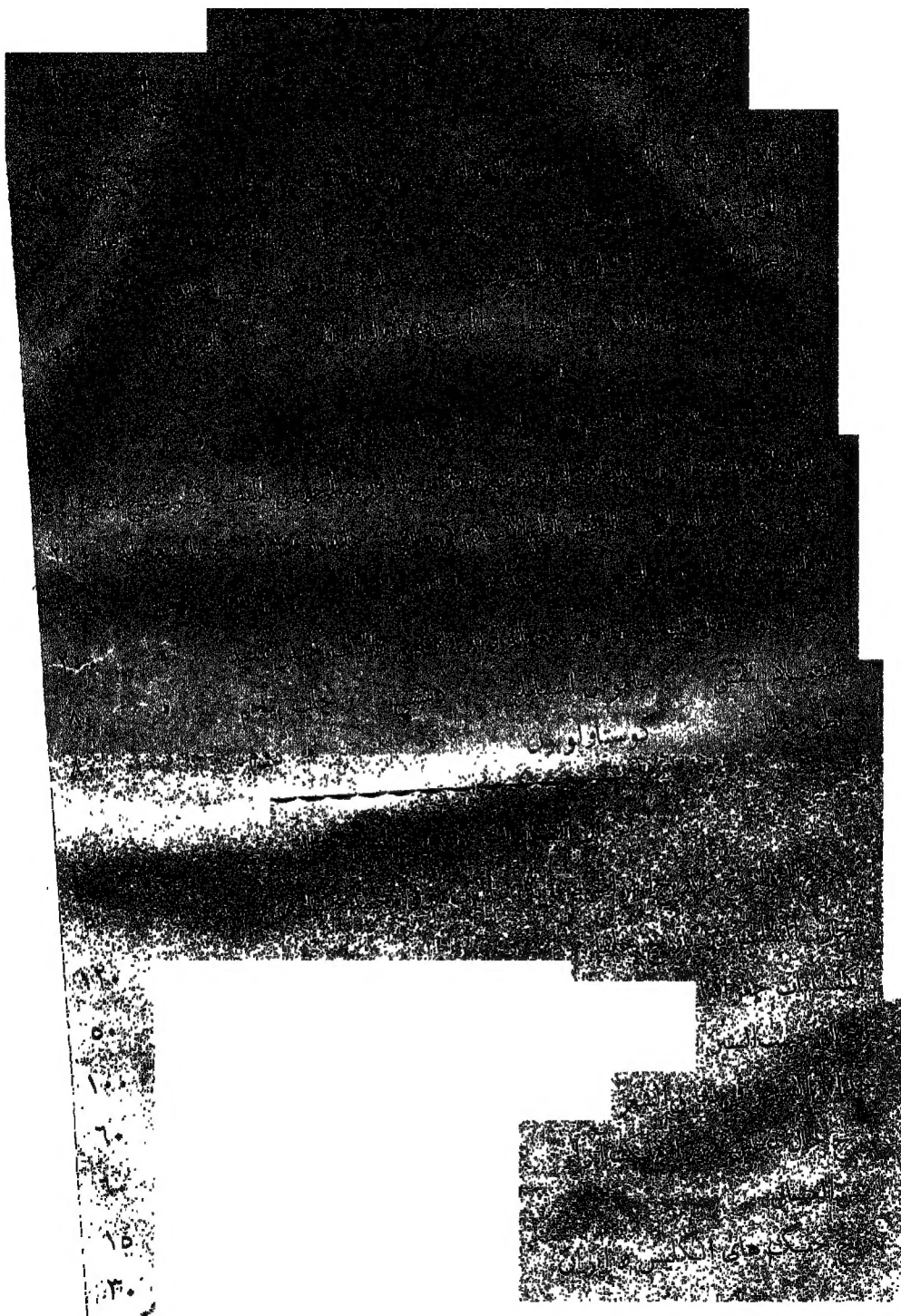
مشهد طوس ۳۵۰۱۲۰۶۰۵
مغزت ۶۷
نظامیہ بغداد ۳۷ - ۴۴
نشاوری ۱۰۰۵۰۳ - ۳۵۰۲۴۰۱۲

عراق ۱۰ ۲۴۰۳۳۰۳۸۰۴۵۰۴۷
کرمان ۴۰
کعبه ۲۸
کرگان رجوع کنید بچرخان

۳ - فهرست اسامی کتب

فضائل الانام ۲
قرآن کریم مکرر
کیمیای سعادت ۹۹۰۲۷۰۲۲۰۱۲
مشکوۃ الانوار ۲۱۰۱۲۰۱۱
المنقول من تعلیق الاصول ۱۲۰۳
المنقذ من الضلال ۱۱
نصبۃ الملوك ۱۱

١١١٠٩٩٠٢٢ احياء علوم الدين
 ٨٦-٨٥ بداية الهداية
 ٢٢ جواهر القرآن
 ١١٢ صحاح
 ٩٥ ديوان بختري
 ٩٥ ديوان حماسه
 ٩٥ ديوان منتقى



CALL No. { ۲۹۷۵ م } ع ۲۶ ک ACC. No. ۱۱۴۰۸
 AUTHOR غزالی، ابو محمد حامد -
 TITLE مکاتیب، فارسی غزالی -
۹۷۶۴



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

